

# فردوسی امروز

هفته نامه

U.S. Price \$4.50

Wednesday, December 8, 2010 Issue No: 28

**FERDOSI EMROOZ**

سال اول، شماره ۲۸، چهارشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۸۹



# پارانہ...!

## تعمق بیشتر نه تفنن انتقادی!

یکی از خوانندگان قدیمی «مجله فردوسی» آن زمان‌ها در تهران و مقیم لس آنجلس - تذکر داده بود که همین صفحات «... عریضه» در تهران مطالبش متعدد و متنوع تر بود و حالا چرا به دو، سه مطلب بسنده می‌کنید؟!

صرف نظر این که دنیای رسانه‌ها به صورت «مختصر و مفید» نویسی و گویایی و شنوایی، پیش می‌رود ولی در واقع این که هموطنان ما به واسطه ضربه مدهوش کننده سال ۵۷ - اعم از آنهایی که در حسرت امکانات زندگی در آن نظام هستند و هم آنهایی که خیال می‌کنند «انقلابشان دزدیده شده»؟! و هم طبقاتی که هنوز در خیالات «چی فکر می‌کردیم و چی شد»؟! می‌باشند و هم خانواده‌هایی که به ناچار ترک دیار گفته‌اند و بی تاب جبران مافات، سقوط رژیم و بازگشت به وطن هستند، طبعاً «بی حوصله تر» شده‌اند در حالی که طرح مسائل ایران نیز به همان «تفنن انتقادی» در وطنمان ایران، میسر نیست و نیازی به بازگشایی و توضیح و تفسیر و تعبیر بیشتری دارد (و نه لفت و لعاب صفحه پرکنی)! و نمی‌توان با همان شعار «نابود باد جمهوری اسلامی»! سر و ته قضیه را هم آورد. مانند آن سردبیری که به گزارش خبرنگاری از مرگ یکی از اشخاص معروف ایراد گرفته بود و به خبرنگار مربوطه گفت که این گزارش طولانی شده و کوتاه ترش کن!... او هم رفت روی یک کاغذ نوشت: «تب کرد و مرد»! به همین کوتاهی!

## بی آبرویی در شهر مقدس «مشهد»!

پس از انعکاس و وسیع جنایت فوق العاده میدان کاج شمالغرب تهران و بی تفاوتی حیرت انگیز افکار عمومی در قبال آن فاجعه - همراه با نیروی انتظامی که به تماشا ایستاده بودند. تا مردی که در یک چاقوکشی به شدت مجروح شده بود و بالاخره هم روی آسفالت جان داد. در هفته گذشته جنایت مشابهی این بار از سوی یک زن انجام گرفت که شوهرش را در روی آسفالت خیابان انداخته بود و ضربات کارد را بر سینه و شکم او وارد می‌آورد. فیلم این جنایت در شهر کرج - که به صورت مستند به روی اینترنت آمده بود. باز هم حکایتی غم انگیز از بی تفاوتی مردم و پلیس بود و حتی افرادی که با آمبولانس «اورژانس» آمده بودند و اقدامی نمی‌کردند.

امیدواریم که آن «خواننده نالوطی» مادیگر این چاقوکشی بیسابقه زنانه را به حساب نظام گذشته و بطور اعم فیلم فارسی و فیلم «قیصر» به طور اخص نگذارد کما این که در هفته گذشته چند مورد دیگر از فروش زن و دختر توسط شوهر و پدر که باز هم نظیر سال و ماه‌های گذشته فت و فراوان منتشر شد. و در جامعه گذشته ما هرگز موردی نداشته است: (مردی، همسرش را به ۴ جوان اجاره داده بود) و از آن بدتر. مردی که دختر ۹ ساله دوست معتادش را خریده است. به گفته این دختر (که موفق به فرار از آن منزل شوم شده است) آن مرد با حضور همسرش و جلوی چشمان او مرتکب تجاوز مکرر به این دختر بخت برگشته می‌شد و حتی می‌خواست او را در اختیار مشتریان مواد مخدر که به خانه او رفت و آمد داشتند قرار دهد.

این تراژدی دردناک دختر ۹ ساله نظیر صدها مورد نظیر آن و برای چندین و چندمین مورد دیگری از جمله در همین هفته در «شهر مقدس» مشهد برای دختران خانواده‌هایی روی می‌دهد که سالانه صدها هزار نفر برای شفای انواع بیماری‌های ناعلاج و یا معلولیت و پرداخت قرض و قوله و رفع سایر بدبختی‌های زندگی‌شان به حرم امام هشتم شیعیان - ضامن آهو - باب الحوائج - به امید «معجزه» - مراجعه می‌کنند که خود آن حضرت در اثر ناآشنایی به «انگور زهرآلود» «مسموم» گردید که صد البته درخور احترام است ولی امید «معجزه» هرگز! که حتی پیغمبر اسلام چنین ادعایی نداشته است تا چه برسد به امامان شیعه از حضرت علی تا امام زمان.

برای همین است که بسیاری از هموطنان نیز جز به نیت زیارت و احترام به مشهد و حرم امام رضا نمی‌روند که حتی حرف در آورده‌اند که هر ضلع ضریح آن مربوط به یک رشته از «معجزه طلبان» است!

کما این که می‌گویند مردی پنجه در ضریح انداخته بود و شفای دو پای معلولش را می‌خواست و مردی که در کنارش بود گفت: این قسمت ضریح مربوط به کسانی است که قرض دارند و از حضرت خواستار کمک مالی هستند، اما قسمت ارتوپدی آن طرف ضریح است: ریال اینجا، شفا آنجا...!

## شب حمایت از رادیو صدای ایران

پنجشنبه شب هفته گذشته مراسمی به یاری از رادیو صدای ایران برپا بود. رادیویی که در ماه‌های اخیر دچار مشکلات «مضایقی مالی و بابت پخش ماهواره ای» شده و احتیاج مبرم به کمک پیدا کرده است.

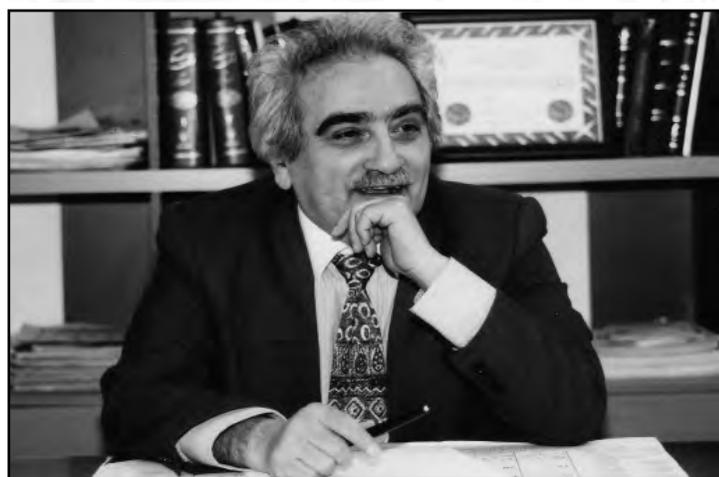
این بنده با تمام دلخوری که از جماعت کثیری از وطن پرستان و علاقمندان به مسایل ایران دارم - که مدتی است از حرکت مبارزاتی علیه رژیم و حمایت از رسانه‌های مبارز کوتاهی می‌کنند - آن هم رسانه‌هایی مثل صدای رادیو ایران که متحمل ضرر و زیان فراوان شده و با این حال تاکنون دست از «مبارزه» برنداشته‌اند و به خصوص ایامی که زنده یاد اسدالله مروتی امور آن را سر و سامان می‌داد و چه حال که همه دست اندرکاران رادیو دست به دست هم داده‌اند که نگذارند این صدا خاموش شود.

اما بابت استقبال پرشور در حمایت از رادیو صدای ایران، آن شب شنیدم دکتر «بروخیم» و سایر دوستان او و بخصوص هموطنان یهودی اش بسیار در این زمینه یاری رسان بوده‌اند و در برپایی چنین مراسمی و هم چنین کمک مالی به رادیو صدای ایران نقش مؤثری داشته‌اند.

آن شب از «مایکل» هنرمندی که با ذوق و زبردستی و نمکپاشی و صفحه‌گردان بود. کلام جالبی شنیدم که خیلی برایم تازگی داشت او یک ضرب المثل ارمنی یاد کرد که: با یک دست نمی‌شود کف زد!

شاعر خودمان هم گفته است: «دست‌ها را دست‌ها یاری دهد» و تازه ترینش این سفارش بابت حرکت هموطنان در مقابله با استبداد مذهبی این که: «اگر من برنخیزم! اگر تو برنخیزی! پس چه کسی برنخیزد؟»

دست دکتر «بروخیم» و سایر هموطنان یهودی درد نکند که به مصداق «شکرانه بازوی توانا، بگرفتن دست ناتوان است» در این مبارزه ملی



## می‌بخشید، مقصر من هستم!

هنرهای انسانی نگاهشده بود که بابت همه و همه این بی توجهی مقصرش این بنده است که در ویراستاری مقاله یک نویسنده امان «کم دقتی» کرده بودم و حتی در بازخوانی آن به یک یا دو کلمه - که هنر «رقص و باله» را از «هنرهای مبتدل دوران دیکتاتورها» جدا می‌کرد و افتاده بود - توجهی نکردم: (مائیم میان این دو حالت / قلیان بکشیم یا خجالت /؟) علی ایحال و در واقع این بنده باید از افراد هنردوستی مثل «فرید فرجاد» معذرت بخواهد نه نویسنده‌ای (که گرچه ایشان به «هنر متعهد» بسیار اعتقاد دارد) ولی در زمینه زیبا شناسی (استتیک) هنر رقص و باله نیز چون «فرجاد خان» اگر واله و شیفته نباشد - حتماً بسیار علاقمند است و با ایشان «همدل و همزبان»:

ای بسا همد و ترک همزبان / ای بسا دو ترک چون بیگانگان / پس زبان محرمی خود دیگرست / همدلی از همزبانی بهتر است /

چند روز پیش چقدر خوشحال شدم که «فرید فرجاد» نوازنده و آهنگساز هنرمند دوستانه به دیدارم آمده بود اما وقتی نشست و پس از چاق سلامتی او را شکوائیه بردست دیدم حاوی سه صفحه گلایه - در واقع یک مقاله - در انتقاد از چاپ مقاله‌ای در «فردوسی امروز» داشت و در نقد مقوله «هنر» - در زمان دیکتاتوری‌های هیتلری و استالینی و موسولینی و به جز آن - چاپ شده بود که در آن بیشتر به هنرهایی برای مشغولیت ذهنی مردم و از جمله رقص و باله جزو «هنرهای مبتدل و سرگرم کننده» اشاره شده بود. پیدا است که هنرمند حساس و صاحب تفکری مثل «فرجاد» عزیز از چنین بی انصافی و بی اطلاعی مفرط، به شدت ناراحت شده باشد و چنانچه در «اعتراض نامه» خود نوشته است: «بیخ کردم، دوباره خواندم بیشتر بیخ کردم و بعد از فرط عصبانیت تب کردم»!

هنرمند نوازنده ماسپس شرعی مفید و مؤثر در اهمیت رقص و باله و سابقه آن از اول خلقت بشر و مقام والای آن در

# در اتاق تاریک، در جستجوی افعی!

ایرانی‌ها ضرب المثلی ساخته‌اند در باب بی شعوری و «کبک» را مورد مثال قرار داده‌اند که برای نادیده گرفتن اطرافش و طرف مهاجم، سرش را زیر برف می‌کند و خیال می‌کند چون خودش چیزی را نمی‌بیند عالم و آدم هم از او غافل هستند!

البته بابت کبک در حدود یک «پرنده» میتوان یک ارزن و یا یک جو به نام عقل و شعور برایش فرض کرد اما از نظر آدمی - آن هم از جنس فقها و علما که در قد و قواره سرداران حکومت آخوندی باشند - لابد بایستی ادعایشان را قبول کرد که خیلی «کله دارند» و بعضی هایشان «عقل کل» هستند و سقراط و افلاطون زمانه‌اند و با این وجود معلوم نیست که در بسیاری از امور مملکتی (که به زور بر آن تسلط پیدا کرده‌اند) چرا به عینه «کبک» عمل می‌کنند و سرشان را زیر برف «بی شعوری» خود فرو می‌برند؟

در هفته گذشته معاون فرهنگی وزارت کشور به اضافه نیروی انتظامی و سایر نهادها و حتی وزیر علوم هم سر و کارشان به حفظ شعائر آخوندی و «عفاف و حجاب» و برنامه ریزی برای آن شده است و همه مشکلات و معضلات مملکتی و اجتماعی - از جمله فحشا و طلاق را به حساب «بدحجابی» می‌گذارند و با وجود این همه حوادث زن و دختر ربایی و یا فرار دلبخواهی زنان و دختران و زن کشی‌ها و شوهر

کشی‌های از فرط استیصال مادی و روحی - لااقل تغییراتی در نوع «فهمیدن» و «یک جور دیگری دیدن» قضایا و مسایل مملکتی، نمی‌کنند؟

روزنامه ایران چاپ تهران خبر می‌دهد که مردی یک دختر ۲۷ ساله عقب مانده ذهنی را که در غیاب والدینش از خانه بیرون آمده بود با حیله و نیرنگ فریب به خانه اش می‌کشاند یک شبانه روز، زیر و روی و بالا و پائین این دختر بخت برگشته عقب مانده ذهنی را «سرویس» می‌کند و سپس او را در خیابان‌ها می‌سازد تا «پلیس» - باز جای شکرش باقیست، که میان آنها دست به دست نمی‌گردد. به خانواده‌اش تحویل می‌دهد و حالا به دنبال مرد «شیطان صفت» می‌گردند!

این قضایا، دیگر ربطی به این ندارد که این همه برنامه حجاب و عفاف ساخته شود؟! (حالا عدم برنامه‌های سیاسی، دیپلماسی و اقتصادی شان، سرشان را بخورد!) دیگر تا قیام قیامت که نمی‌شود مرتب از تأمین خورد و خوراک و شکم سیر مردمان غافل بود که زنان و دختران، کیپ رو بگیرند و رعایت عفاف و حجاب کنند؟! زیپ آقایان برای عقدی و صیغه و تجاوز به عنف، باز باشد و هرگونه تجاوزی به زن و دختر مردم از سرگرمی‌های روز؟!!

این مردم به مشغولیات ذهنی، به نوعی رفع نیازهای روحی و قلبی و رفع حوائج طبیعی نیز محتاجند و همه راه‌ها را که

نبایستی به «پایین تنه» ختم کرد و در تمام زمینه‌ها درها را بروی مردم بست و آنها را توی اتاق تاریکی به «شکار مار» و افعی فرستاد.

بگذارید پایان قال و مقال این هفته را با اثری از مسبب همه این نکبت و بدبختی‌ها، همه این فجایع و سیه روزی‌ها، آوارگی‌های مردم، و قتل و جنایت یعنی حضرت آیت الله سید روح الله الموسوی المصطفوی الخمينی موسوم به حضرت امام پایان بریم که در یکی از نشریات تهران «پایان این شب سیه» را با قطعه شعری! از نامبرده چنین مژده داده است.

غم مخور، ایام هجران رو به پایان می‌رود / این خماری از سر مامی‌گساران می‌رود /

پرده را از روی ماه خویش، بالا می‌زند / غمزه را سر می‌دهد، غم از دل و جان می‌رود /

بلبل اندر شاخسار گل هویدا می‌شود / زاغ با صد شرمساری از گلستان می‌رود /

محفل از نور رخ او نورافشان می‌شود / هر چه غیر از که یار، از یاد نردان می‌رود /

ابرها از نور خورشید رخس پنهان شوند / پرده از رخسار آن سرو خرامان می‌رود /

وعده دیدار نزدیک است، یاران مژده باد / روز وصلش می‌رسد، ایام هجران می‌رود /

## زمینه سازی برای حمله نظامی؟

هفته (تهدید حمله نظامی همچنان باقی ست و ریزنی‌های نظامی و اطلاعاتی رئیس جمهور آمریکا نشان می‌دهد که آماده بودن طرح نظامی علیه ایران جدی است و جای نگرانی دارد به حدی که نمی‌توان به گفته احمدی نژاد آن را فقط یک «شیطنت» خواند و بابت «قدرت نیروهای مسلح - آن هم بدون تجهیزات کافی نظامی - لاف و گزاف گفت و به قدرت موشکی خریداری شده از کره شمالی بالید و تکیه داشت در حالی که بخش بزرگی از نیروی مسلح در چند سال اخیر طی سرکوبگری خشونت آمیز داخلی، منفورتر از آن است که مانند جنگ ایران و عراق مورد حمایت مردمی قرار بگیرد. مردمی که از ماجراجویی‌های اتمی رژیم نگرانند ولی با این وجود با خشونت‌های بیرحمانه حکومت اسلامی چشم به آسمان و موشک‌هایی دوخته‌اند که در صورت وقوع حمله - همراه با تأسیسات اتمی، انشالله به عمر رژیم هم خاتمه خواهد داد! ولی با این حال حاضر نیستند بیش از این در بازسازی‌های سیاسی آمریکا و کشورهای غربی تاوان حماقت‌های آخوندها و شبه آخوندهایی را بپردازند که حتی قادر به «شناسایی منافع مردم ایران» نیستند - که هیچ - حتی از حس و درک قوه و توان خود هم عاجزند به حدی که نه فقط با آمریکا و اسرائیل و دولت‌های اروپایی، بلکه با تمام کشورهای منطقه و جهان بیهوده دست به یقه شده و با «بچه پررو بازی» می‌خواهند از آنها «نسق» بگیرند! ولی بدبختی اینجاست که به قول حضرت اجل سعدی: که سهل است لعل بدخشان شکست / شکسته نشاید دگر باره بست /

ساده لوحی است که پس از تحریم فلج کننده اقتصادی علیه رژیم تهران، انتشار اسناد محرمانه دیپلماسی کشورهای جهان را - که نگران اتمی شدن حکومت اسلامی هستند - یک رویداد ساده از سوی یک وب سایت خبری بدانیم و یا دلواپسی‌های کشورهای عربی را دست کم گرفت که از آمریکا خواسته‌اند تأسیسات اتمی جمهوری اسلامی را نابود کند.

ساده لوحانه‌تر این که چنین هشدار جهانی را - ولو به طور غیر مستقیم و کمی جیمز باندانه و شگر در سانه‌ای را - محمود احمدی نژاد یک «شیطنت» غربی‌ها می‌خواند و در یک دروغ شاخدار ترو تفاخر یک سردار سپاه، بر طبل جنگ می‌کوبد که: «دشمن ما را از جنگ و حمله نظامی می‌ترساند در حالی که ما افتخار ۸ جنگ حق علیه کفر را داریم!»

این سردار سپاه از همان جنگ ویران کننده‌ای می‌گوید که ۶ سال پرکشتار آن را خمینی به مردم ایران تحمیل کرد که صدها هزار کشته و چند میلیون معلول داشت و نکبت آن حتی با نوشیدن کاسه زهر توسط امام و تسلیم به آتش بس صدام هنوز به صورت شهرهای نیمه ویران در یادها باقی مانده است!

در این مجموعه حماقت حکومتیان تهران غافلند که به قول شاعر: چرخ با این اختران نغزو خوش زیباستی / صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی /

در چنین شرایط بحرانی رژیم احمدی نژاد کهریزکی همچنان (ادامه غنی شدن اورانیوم و برنامه تهیه و تولید بمب اتمی را) «حق مسلم»! خود می‌داند ولی با وجود آماده شدن میز مذاکرات ۱+۵ در ژنو (دوشنبه و سه شنبه همین

### شب حمایت ...

پیشقدم و مؤثر بوده‌اند، ولی از یاد نبریم که سایر رسانه‌های مبارزاتی هم به این بیماری «عدم توانایی مالی، در مقابل غول دلاری که به هلاکت مردم ایران - نه فقط ما غریب‌الغربای غربت نشین، که به نابودی ملتی برخاسته است - دچارند و هموطنان حتی با یک دلار و ده دلار (صرفه جویی شده خود) می‌توانند نه خود به حرکت در آیند که گردونه عظیمی از رسانه‌های ضد رژیم را هم به حرکت در آورند از جمله نشریه ما ...

(راستی یادم رفت از هموطن کلیمی، خانم همکارمان در قسمت اشتراک بپرسم چند نفر از هموطنان یهودی تاکنون اشتراک شش ماهه و یا یک ساله فردوسی امروز را پذیرفته‌اند؟)

به این امید که به قول عالی جناب حافظ: ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت / این شام صبح گردد و این شب سحر شود /

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من / آری به یمن شما، خاک زر شود /



## آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

### سخن دوست:

### انتقاد و پاسخ

— «اگرچه انتقاد یک خواننده اتان علیه مسعود کیمیایی کارگردان فیلم قیصر در «فردوسی امروز» چاپ شد (با حذف بعضی قسمت ها) ولی سردبیر در پاسخ به آن نشان داد که تحمل دو کلمه حرف حساب نه فقط در مورد خودشان بلکه دوستانش را هم ندارد.»

● می‌گویند هر که خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند. وقتی انتقادی ناروا (حتی چاپ می‌شود) توقع دارید که به ادعاهای آن و دروغ

هایش پاسخ داده نشود، انصاف شما کجا رفته!؟

### شعر شاعران معاصر

— «شاعر بعضی از شعرهایی که چاپ می‌کنید فوت شده‌اند. و شعرهایشان جدید و تازه نیست و قبلاً چاپ شده است.»

● از کرامات شیخ ما اینست، شیره را خورد و گفت شیرین است! داداش غیب گفتی؟ بسیاری از شاعران ما در زمان حیاتشان چاپ و یا مجموعه آن‌ها منتشر شده است!

### حتماً شاهزاده

— «لااقل شمامی دانید شاهزاده رضا پهلوی، پدر بزرگ و پدرش «پادشاه»

بوده‌اند و بایستی نسب نامه ایشان رعایت شود و نباید بنویسید: «پسر پنج‌ساله!»

● در آن مقاله با توجه به مقدمه آن و شعار مردم در امجدیه در زمان بارداری شهبانو، با آن تیتراژ آمده بود و ادامه استادانه دکتر الهی که یادداشت کوتاه را پیوند زده بود به دیباجه گلستان حضرت اجل سعدی و پنج‌ساله سالگی شاهزاده و اندوه پنج‌ساله و «پنج‌آه» خودش و نتیجه گیری از شعر سعدی: ای که پنج‌ساله رفت و در خوابی!...

### گپ و گفت:

۱ — «من که خواننده مجله فردوسی در ایران بودم، سردبیر در همان صفحات دوم و سوم مجله مثل حالا مسایل متعددی را مطرح می‌کرد ولی حالا در حدود دو سه مطلب است.»

— شاید سالمندی است و پرگویی و گرنه تا بخواهید مطالب متنوع فت و فراوانی است!

xxx

۲ — «حتی توی جنگل ایران هم احمدی نژاد «بوزینه» و «عنتر» است و

نه «شامپانزه» که عکسش روی جلد بیاید!

— بستگی به این دارد که از آن بترسید یا بخواهید بخندید!؟

xxx

۳ — «تا حدودی هم در صفحات «فردوسی امروز» ما را در جریان خبرها بگذارید!»

— به نحو و نوعی مطالب در جریان مسایل سیاسی روز ایران است، اما نه به صورت جزئی!

### خارج از محدوده!؟

### حسن قدردانی

● با این که با بعضی سلیقه‌های روزنامه نگار قدیمی «حسین سرفراز» در ایران موافق نیستیم ولی مقاله شهرام همایون و حسن قدردانی و تجلیل از یک پیشکسوت در او را خیلی پسندیدیم. خصوصیتی که خیلی از ما نداردیم!

— این یک روحیه ایرانی و از خصوصیات جوانمردی و یادگارهایی است که به «پوریای ولی» نسبت می‌دهند و متأسفانه اکثر ایرانی‌ها این اخلاق نیک را فراموش کرده‌اند!

### مبارزه به جای ائتلاف!

● باز صحبت و تبلیغات از «ائتلاف» سازمان‌ها و دستجات مختلف المسلك است گیریم مخالف جمهوری اسلامی در حالی که باید بیشتر تشویق به «مبارزه» کرد.

— اگر همه این مخالفان رژیم شعارشان سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی باشد و به آن عمل کنند، خود به خود لااقل در هدف و روش، یک «ائتلاف» صورت گرفته است.

### پدر هوایی!

● چون دیدم پدرم «فردوسی امروز» می‌خواند گلیه ام را می‌گویم که بنویسید: پدر به بهانه تحصیل و سرو صورت دادن وضع زندگی و تحصیل من به آمریکا آمده ولی ماه هاست که جا خوش کرده و مادرم و زندگی در ایران را فراموششده و سرش گرم است...

— شاید دارد ترتیبی می‌دهد که خودش هم بتواند در آمریکا بماند و مادرخواهرتان را به این دیار بیاورد. با خودش هم حرف بزنید.

## تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

### کهریزکی‌ها!

سفیر سابق اتریش در ایران گفت: از تجاوز جنسی در زندان کهریزک نه تنها علی لاریجانی رییس مجلس آگاه بود بلکه همه مقامات از آن چه در داخل زندان گذشت، اطلاع داشتند.

— وبا آب و تاب و حسرت، جریان تجاوز به زندانیان جوان را برای یکدیگر تعریف می‌کردند! **آی نفس کش!**

محمود احمدی نژاد گفت: به خدا اگر این ترورها تکرار شود یقه اعضای شورای امنیت را می‌گیریم و محاکمه و مجازات می‌کنیم این حرف را از موضع قدرت می‌زنیم!

— محمود آقا حالا شما کوتاه بیایید و چاقوی ضامن دارتان را غلاف کنید، ممکن است دعوا و مرافعه برای

کسالت لوزتین آنجایتان خوب نباشد! **سگ‌ها...**

رئیس جمهور گفت: جلوی سگ‌های وحشی صهیونیست را بگیرید. اگر این کار را نکنید ما یقه ارباب‌های آن را می‌گیریم و با نوچه‌های جناحی درگیر نمی‌شویم. — دست بر قضا آن «ارباب‌ها» هم از سید علی آقا می‌خواهند که ولی فقیه و رهبر معظم جلوی سگ‌های نهاد رهبری و نوچه هایش، مثل «محمود مشنگ» را بگیرد! **توسری!**

روزنامه کیهان (لندن) نوشت: جمهوری اسلامی در شرایطی نومیدانه با دولت‌های ۱ + ۵ روبرو می‌شود!

در حالی که از اول باید با توسری و پس گردنی رژیم آنها را روی صندلی مذاکره می‌نشاندند!

**پدر امرزیدگی!** مهدی هاشمی فرزند اکبر رفسنجانی گفت: هدف از این

برخورد ها، پدر مظلوم من است که دامن انقلاب را هم خواهد گرفت.

— اگر سبیل انقلاب منحوس خمینی را دود بدهد، باز یک پدر آمرزیدگی برایت می‌ماند!

### جانسوس‌های خودی!

محمد جواد لاریجانی دبیر ستاد حقوق بشر جمهوری اسلامی گفت: «ندا آقا سلطان» را سرویس جاسوسی انگلیس کشت.

— مثل این که قرار نبود شعبه آنها در وزارت اطلاعات و امنیت فاش شود!؟ **قطع دستورالعمل‌ها!**

روزنامه «گاردین» چاپ لندن نوشت: بریتانیا صادرات به ایران را محدودتر می‌کند.

لطفاً صادرات دستورالعمل‌های دیپلماسی و سیاسی را قطع بفرمایند!

### مداحی زیادی!

امام جمعه موقت تهران گفت: مداحان مذهبی باید فتنه‌گران را افشاکند!

— فقط مانده بود که مداحان زبانشان

به این غلط‌های زیادی هم باز شود! **سه برابر!**

سایت پیک ایران: تعداد ستاره‌های جهان سه برابر شده است.

— عینهو حساب‌های بانکی آخوندها و سردمداران جمهوری اسلامی در بانک‌های خارجی!

### سکوت و ادعا!

زندانیان اصلاح طلب به رفسنجانی رئیس تشخیص مصلحت نظام نوشتند: در روندی کاملاً غیر قانونی محاکمه شده‌ایم!

— آیا دستتان می‌شکست زمان ریاست جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی و محمد خاتمی دو سه کلمه در مورد روندهای غیر قانونی محاکمات انقلابی رژیم به آنها می‌نوشتید!؟ **باعث خجالت!**

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: آیت الله صافی گلپایگانی از اعزام ورزشکاران به خارج از کشور انتقاد کرد.

— واقعاً که آن پوشش اسلامی و

روسری و مقنعه باعث سرشکستگی زنان ایرانی است!

### از فقر تا بدبختی!

محمود احمدی نژاد گفت: با اجرای هدفمندی یارانه‌ها، هیچ فقیری در کشور پیدا نخواهد شد.

— همه بر خاک سیاه بدبختی نشستند و به جان شما و رهبر دعا! **خواهند کرد!**

### عقل و عظمت!؟

آیت الله مصباح یزدی گفت: عقل من از درک عظمت رهبر معظم انقلاب عاجز است.

— نگران نباشید! «عظمت» ایشان هم نیز در همان حدود یک «ارزن عقل» حضرتعالی است! **لعنت و دشمنه!**

دکتر علیرضا نوری زاده: لعنت ابدی به عبای امام زمان و نوکرانش سنجاق شده است!

— چرا این «لعنت»‌ها دشمنه نمی‌شود و به قلبشان فرو برود!؟

# «قلم رنجه»



شهرام همایون  
روزنامه نگار

## ۱ - مخالفان رژیم و مردم ایران؟

می‌دانم شما هم مثل من، در این سی و بیکی دو سال، بارها از خود پرسیده‌اید که چرا، رژیم جمهوری اسلامی، همچنان پابرجاست؟ در حالیکه به نظر می‌رسد اکثریت مردم، موافقتی با این حکومت ندارند.

هر جا که می‌روی، با هر که هم صحبت می‌شوی، ناراضی است. حتی خیلی از صاحبان مقام و موقعیت، چون به خلوت می‌روند، راز دل می‌کشایند و ناگفتنی‌ها را می‌گویند اما با این همه و با همه‌ی تلاش مخالفان رژیم (اپوزیسیون) - باز هم این حکومت لق و سست بنیاد، همچنان پابرجاست و به عمر خود ادامه می‌دهد.

ای کاش در کنار این همه اجتماعات پرشوری که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد و یکبار هم «اهل اندیشه» گرد هم می‌آمدند و به کار کارشناسی اقدام می‌کردند که چرا این همه سال، مخالفان رژیم موفق نشده‌اند و چرا هیچ نشانی از موفقیت نزدیک هم مشاهده نمی‌شود.

این گروه باید ابتدا علت پیروزی «خمینی» را دریابند، که مردم آن روز و در عین رفاه نسبی، و برخوردار از آزادی‌های اجتماعی چگونه گرد خمینی جمع شدند و مردم امروز ایران در نهایت بحران اقتصادی و نبود آزادی‌های اجتماعی / سیاسی، باز هم برای برچیدن اساس این رژیم، حرکتی انجام نمی‌دهند.

البته از نظر نباید دور داشت که:

خمینی وقتی می‌خواست بیاید، تصویری زیبا - باشکوه و رویایی برای همه مردم ترسیم می‌کرد و

تنها چیزی که می‌خواست رفتن شاه! بلکه رفتن و نه حتی مرگ شاه بود.

خمینی با تنها کسی که کار داشت و «مجرمش» می‌دانست، شاه بود و تازه خط و نشان هم برای شاه این بود که: باید برود! یعنی از مقامش کنار برود و در نهایت از کشور برود. و او هرگز نگفت: مرگ بر شاه!؟

خمینی افسران عالی‌رتبه را وعده می‌داد که در نظام حکومتی او، «آقای خودشان» خواهند بود و هرگز از مجازات و اعدام ارتش‌بدها و سپه‌بدها و سرهنگ‌ها سخنی نمی‌گفت و آنان را مجرم نمی‌دانست.

خمینی وعده خانه مجانی، آب و برق مجانی داد و سهم ماهانه پول نفت آحاد و افراد ملت، که به در خانه‌ها فرستاده می‌شود! خمینی هرگز نگفت: مرگ بر سلطنت!

خمینی حتی می‌گفت در نظام او کمونیست‌ها هم آزاد هستند و گرچه این آزادی را متوجه طرفداران نظام سلطنت نمی‌دانست اما عکس این را هم بر زبان نمی‌آورد.

آنچه که خمینی می‌گفت اگرچه هیچکدام را عمل نکرد ولی برای مردم «ایده آل» بود! برای همه، تا آنجایی که همه اطرافیان شاه نیز احساس امنیت کردند و احساس این که می‌توانند با یک انعطاف و مانور کوچک، خود و مقامشان را حفظ کنند و به همین دلیل همه دور شاه را خالی کردند و دور خمینی جمع شدند.

شهرستانی شهردار تهران در دوره‌ی شاه، محترمانه استعفايش را قبل از انقلاب نزد خمینی برد و «حسین فردوست» هم‌کلاسی و چشم و گوش شاه، در دوران سلطنت، مشاور انقلابیون درآمد و فضا به گونه‌ای تنظیم شد که همه سردمداران رژیم برای نزدیک شدن به خمینی از دیگری سبقت می‌گرفت. اما ...

برنامه اپوزیسیون (مخالفان علیه رژیم) طی این سال‌ها چه بوده است؟:

- روحانیون همه متهم هستند و باید مجازات شوند.  
- سپاه و بسیج خیانتکارند.

- هرکس به هر عنوانی با جمهوری اسلامی همکاری کرده است، خائن است.

- امروز در عمل کمونیست و جمهوریخواه و مشروطه خواه با هم کنار نمی‌آیند و «وای به فردای پیروزی هر کدامشان»!؟

حال شما محاسبه کنید در ایران امروز تعداد روحانیون به اضافه خانواده هایشان را، افراد سپاه و اطرافیانسان را، بسیج و پایگاه‌های مقاومت را ...

این هم تازه همه‌ی ماجرا نیست اخیراً



«مسلمانی» هم نوعی جرم شده است و «مسلمانان مجرم» و همه هم البته محکوم به مرگ!

از شما می‌پرسم - آیا اگر جای مردم ساکن آن کشور بودید حاضر می‌شدید این شرایط بد و سخت و ناگوار امروز ایران را - با این شرایط وحشتناک انتقام و کینه جویی و حمام خون اپوزیسیون - عوض کنید؟

چرا فکر می‌کنید مردمی که از خشونت و تفرقه و سانسور و مرگ و اعدام خسته شده‌اند بایستی دل به اپوزیسیون بسپارند که از همین حالا، تحمل هیچ مخالفتی را ندارد - قرار است از هر ۵ خانواده - حداقل یک نفر را اعدام کند همه باورهای دینی آنان را غلط می‌شمارد و مردم بی‌پناهی را که دل خوش به معجزه هستند - از این یکی هم بی‌نصیب می‌گذارد؟

... لحظه‌ای تأمل کنید. آیا ما به عنوان مخالفان حکومت اسلامی، چه آینده‌ای را به مردم وعده داده ایم که انتظار همراهی و همدلی از آنان را داریم؟

## ۲ - اعدام‌ها خیابانی!

پس از انتشار فیلم مربوط به حادثه‌ی میدان کاج سعادت آباد - که در حقیقت نمونه تازه‌ای از جنایت خیابانی بود و علاوه بر عمق فاجعه (واکنش مأموران پلیس تماشاگر نیز) بر حیرت همگان می‌افزود - این هفته فیلم دیگری منتشر شد، که این بار قاتل نه یک مرد بلکه زنی بود خانه دار که با دشنه به جان همسر معتاد و مزاحم خود افتاد و در وسط خیابان او را به قتل رسانید و البته واکنش مأموران پلیس - همچنان مانند حادثه قبل بود - و بیشتر نظاره گر بودند تا مداخله گر.

به محض انتشار این فیلم، نیروی انتظامی اعلام کرد که تاریخ فیلم مربوط به سال گذشته است و گویی زمان وقوع حادثه می‌تواند از اهمیت آن بکاهد و سایت‌های نزدیک به حکومت نیز اعلام

کردند که فیلم مونتاز شده است و البته نه به این معنی که قتلی اتفاق نیفتاده و نه حتی اینکه مأموران تأمل نکرده‌اند بلکه زمان صبر آنان در مقابل صحنه وقوع جرم، به میزان نمایش داده شده در فیلم نبوده است.

فارغ از همه‌ی این مباحث، و اینکه این حوادث در کجا و چه زمانی روی داده، پلیس به وظیفه خود عمل کرده یا خیر؟ سؤال مهم‌تری در ذهن جامعه نقش بسته است و آن اینکه این قبیل حوادث در جامعه‌ی ما، بی‌سابقه بوده و چگونه است که اکنون خشم و نفرت و کینه و خشونت به این مرحله رسیده است که آدمی، در روز روشن در مقابل چشم دهها و صدها تماشاگر، دست به چنین عملی می‌زند و علاوه بر این بقیه خونسرد و بی‌اعتنا به تماشای این صحنه‌ها می‌ایستند؟

برای پاسخ به این پرسش، باید کمی به عقب برگردیم، به روزگاری که اعدام خیابانی به یمن تمهیدات رژیم جمهوری اسلامی، باب شد و مجرم یا مجرمان احتمالی، در مقابل چشمان خرد و کلان، زن و مرد در وسط خیابان انجام شد و به قول قدما «قبح» از «قباح» رفت! و مرگ نیز «خیابانی» شد.

حکومتی که در خیابان در مقابل چشم مردم عادی این خشونت رسمی و قتل رسمی را به نمایش می‌گذارد باید که منتظر باشد تا در خیابان‌های پایتختش نیز مردم، در روز روشن یکدیگر را پاره کنند و این بار قهرمان ماجرا، به جای جلادان حکومتی، خود مردم باشند!

فراموش نکنید که غاصبان ایران، چنین می‌خواستند که با آن نمایش‌های خیابانی و ترویج توحش، تصویری ورای واقعیت از جامعه‌ی ایرانی را به نمایش گذاشته شود:

آری، اعدام‌های خیابانی / قتل‌های خیابانی را نیز در پی داشته است.



خلیفه گری مسلمانان جهان است - ضمن آن که در صدد انتصاب فرزندش مجتبی خامنه‌ای به جانشینی خود نیز هست.

برای این منظور سید علی خامنه‌ای در ماه گذشته اقدام به یک سفر ده روزه به قم و به دنبال آن بلافاصله دو سفر یک روزه به این شهر داشته است که در هر سه سفر پیایی نتوانسته موافقت مرجع تقلید و آیات عظام متنفذ قم را برای پذیرش «اجتهاد» فرزندش و سپس ارتقاء او را به جانشینی خود جلب کند و چند تن از آنها حتی حاضر به دیدار با رهبر نشده‌اند و «سرماخوردگی» رابهانه کرده‌اند!

در مورد تغییر ساختار رژیم و تغییر «جمهوری» به «حکومت» این مراجع نپذیرفته‌اند. آن هم به بهانه این که «نظام جمهوری اسلامی» یادگار امام راحل و بنیانگذار آن است و صحیح نیست.

بدین ترتیب فعلاً زمینه سازی حذف «مراجع تقلید» به وسیله یک روحانی مطرح شده که معلوم نیست آیا با واکنش جدی آقایان در قم روبرو می‌شود یا نه! ولی در هر حال این رشته سر دراز دارد و سر بزرگ آن زیر لحاف است و یا مانند موارد متعددی در گذشته این مراجع تمکین می‌کنند و یا نفی مراجع تقلید (با سابقه‌ای ۵۰۰، ۶۰۰ ساله) همه‌ی آنها به زور در قم و سایر شهرها، مجبور می‌شوند به «حسب خانگی» و «حصربیت» تن در، دهند و بدعت دیگری را پس از قبول اصل «ولایت فقیه» بپذیرند که همه اشان - با وجود آن که اعلم و اصلح از خامنه‌ای - و جانشین احتمالی او فرزندش «مجتبی خامنه‌ای» هستند - ولی با فرمولی که آیت‌الله لنگرانی عنوان کرده است: «بایستی در تمام احکام دین و سیاسی مثل سایر

# حذف «مراجع تقلید» اساسی‌ترین اصل «مکتب تشیع»!؟

اسلامی معنا و مفهومی نداشته و این روند باید اصلاح شود. در کشور اسلامی ایران یک رهبر و یک مرجع و یک پیشوا و یک ولایت فقیه دارد مابقی بایستی تابع محض باشند چه روحانی و چه فرد عادی، هیچ فرقی ندارند»

او تا آنجایی در این امر تأکید کرد که: در حکومت اسلامی همه باید از ولایت فقیه تقلید نمایند و تقلید از دیگران گناه محسوب می‌شود. در تمام احکام دینی، سیاسی و غیره باید از ولی فقیه تقلید کرد.»

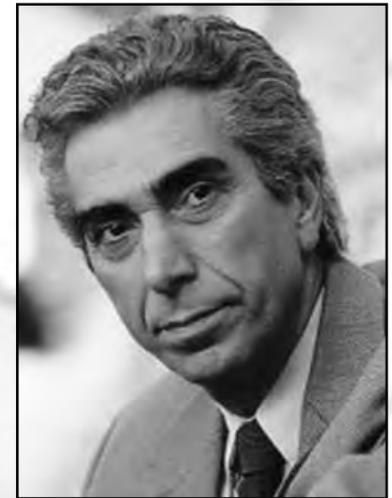
می‌دانید که این به هیچ گرفته شدن مراجع تقلید، پس از آن است که سید علی خامنه‌ای - ضمن این که در سودای تعویض ساختار جمهوری اسلامی به «حکومت اسلامی» و

«مکتب تشیع» هتک حرمت شود چه برسد که به کلی نفی گردد.

اما ظاهراً این اجازه را علی خامنه‌ای در مقام «ولی فقیه» و رهبر جمهوری اسلامی صادر کرده است که یک «روحانی» در یک مرکز آموزشی مذهبی رسمی که عده زیادی حضور داشته‌اند بگوید: در جامعه‌ای که ولایت فقیه وجود دارد، مرجعیت معنا و مفهومی ندارد. این روحانی (آیت الله و یا حجت الاسلام لنگرانی مهم نیست) بلکه گفته اش با اهمیت است که می‌گوید: «مراجع، مثل سایر مردم و عوام تابع و مطیع ولایت فقیه هستند و بنابراین چیزی به نام مرجعیت و دادن رساله و تبعیت مردم از احکام شرعی مراجع در نظام ولایتی و حکومت

یک ضرب المثل ایرانی می‌گوید: دیگی که برای من نمی‌جوشد، سر سگ توی آن خامنه‌ای از مراجع تقلید و آیات عظام باعث شده که ایشان اجازه دهد که یکی از «خط قرمز» های رژیم، شکسته شود: آن هم از اعتبار انداختن «مراجع تقلید» در سراسر ایران است که «مکتب تشیع» چند قرن است بر همین اساس در تمام شهرهای ایران توسط همین «آیات عظام» صاحب نفوذ و قدرت شده و اکثر آنها نیز مشتهر به همان شهری هستند که در آنجا مقلدانی پیدا کرده‌اند که به آنان معتقدند، خمس و زکات و سهم امام خود را به آنان می‌پردازند، از آنها «استفتا» می‌خواهند، فتوای آنان را می‌پذیرند و اعمال شرعی خود را بر حسب رساله‌ها و توضیح المسائل آنان انجام می‌دهند: نظیر آیت الله‌های معروف: بروجردی، اصفهانی، کمره‌ای، مازندرانی، سمنانی، قمی، خراسانی، خویی» که همیشه یکی از آنها هم در سنوات مختلف شاخص شناخته و معروف شده و «اعلم تر» از دیگران معرفی گردیده‌اند مانند: «آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت الله حاج سید حسین بروجردی، آیت الله حاج ابوالقاسم خویی، آیت الله شریعتمداری و...»

گرچه «آیت الله روح الله خمینی» با پیشنهاد و اجرای طرح «ولایت فقیه» و قبضه کردن قدرت از این طریق، رژیم «جمهوری اسلامی» را بنیان گذاری کرده است ولی ظاهراً به حریم مراجع و آیات عظام، هیچ‌گونه تخطی نکرد و به ظاهر همه آنها در مقام و رتبه اجتهادی خود را حفظ نموده و خمینی اجازه نداد که از این اصل



علیرضا میبدی

# آن که با ما بود پس بود

دوستی به میهن رفت و بازگشت:

«پرسیدمش چه دیدی؟»

«گفتا مپرس! خاموش»

«کان دیدنی که دیدی»

«دیرست دیدنی نیست»

ع . م

یاد مادر کن  
که در اشراق و نور  
هر سحر  
غرق تماشا بود و نیست

کوزه آبی  
لقمه نانی  
چشم سیر  
مختصر رزقی  
مهیا بود و نیست

نرخ دل در کوچهی ما  
سال ها  
مثل یک فواره  
برپا بود و نیست

آن که بی ما بود و بر ما بود،  
هست!  
یاد آن کس کن  
که با ما بود و نیست

با  
تو  
این سیاره  
زیبا بود و نیست  
جای این گندآبه  
دریا بود و نیست

پیش تر  
بر جای این بیغوله ها  
جنگلی از دور  
پیدا بود و نیست

خانه‌ی ما کو؟  
- که بر بنیاد عشق -  
نسل ها  
در کوچه برجا بود و نیست

برکناری محمود احمدی نژاد از پست ریاست جمهوری رژیم به بحران ها و نگرانی های کنونی خاتمه دهد.

گفته اند «علاج کژدم زده، کشته کژدم بود!» و در این زور آزمایی تکراری کدام برنده خواهند بود در هر حال: ز هر طرف شود کشته سود ایران است!

«پندار»

اشاره ای به بیماری سرطان خون علی خامنه ای کرده و عمر او را کوتاه تر از آن دانسته است که بتواند دست به برخی اقدامات بزند.

اکبر هاشمی رفسنجانی گفته است: صلاح خود را در آن می بیند که فعلاً از موضع گیری بخصوصی علیه خامنه ای خودداری کند تا به موقع بتواند رهبری رژیم را به عهده بگیرد و با

بر حسب افشاگری «وب سایت ویکی لیکس» - در مجموعه فاش کرده اسناد وزارت خارجه آمریکا - اعلام شده که: سکوت پرمعنای رئیس مجلس خبرگان رهبری در مورد مسایل سیاسی روز - که به او و خانواده اش هم مربوط می شود - و سید علی خامنه ای نقش اصلی را در این انگولک ..... دو سر نخ دست اوست -

مردم و عوام تابع و مطیع ولایت فقیه باشند» یعنی همان گفته قدیمی ها: خرس به حمام می رود و زمین داغ کف حمام ماتحت او را می سوزاند و خرس، بچه اش را زیر خودش می گذارد و روی آن می نشیند! در این میان صد البته اکبر هاشمی رفسنجانی هم این لقمه را برای خود گرفته دست و

# آیا مرد نابخشوده ما، روزی مورد ستایش مردمش قرار نخواهد گرفت؟!



عکس از مرتضی فرزانه

دست‌آورد:  
دکتر صدرالدین الهی

برود که وادارش کنند به خواری و زاری برگردد و باز از پا ننشیند و به فکر سلاح اتمی باشد و فکر کند که غرب هیچ غلطی نمی‌تواند بکند؟!

«خانه صدام» را که تماشا کنی به همه سال‌های گذشته برمی‌گرددی و می‌بینی که سرانجام چگونه در سوراخ موشی دستگیرت می‌کنند و زنجیر به دست به محاکمه ات می‌کشاندند و در یک صبح، به حلقه دارت می‌آویزند!

تهیه‌کنندگان سریال از سوی دیگر باورهای صدام را انکار نکرده‌اند: از «الله اکبر» گفتن هایش تا عاشقانه از عراق صحبت کردنش همه را آورده‌اند و این آرزو که او می‌خواست است یک مملکت متحد و یک پارچه داشته باشد بی آنکه به یاد بیاورد که این تکه از کیک باقی مانده از جنگ جهانی

اول – سال‌های سال پیش، خود مهد تمدن خلافت اسلامی و پیش از آن خاستگاه تمدن‌های باستانی بوده است و هرگز به صورت یک واحد جغرافیایی مستقل شکل نگرفته بلکه مرکز توسعه و پراکندن فکرهای ساکنان ساحل دجله و فرات بوده است.

با تمام تلاشی که اکنون می‌شود تا نوعی فدرالیسم دمکراتیک در عراق مستقر شود می‌بینیم که عراق پراکنده و



رابی آنکه خاطرش از وحشیگری‌های ارتش عراق و صدام آزرده نشود از یاد ببرد. اما مجموعه خانه صدام نشان می‌دهد که آن کسی که با کمک غرب آمده بود تا جمهوری اسلامی را در هم بشکند و سرانجام هم امام راحل را به نوشیدن جام زهر وادار کرد، چگونه ناگهان از یاد می‌برد که «ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز» و فکر رهبری و پیشوایی امت عرب وادارش کند که به کویت لشکر بکشد و بی اعتنا به تهدید بزرگترها تا جایی

فرصت استراحت اجباری بخت دیدار سریال تلویزیونی «خانه صدام» رایه من داد.

شهره آغداشلو به خاطر بازی درخشانش در نقش زن صدام جایزه اول بازیکن زن «امی» را که ویژه سریال‌های تلویزیونی است دریافت داشت و مثل بعضی از هنرمندان ایرانی که توانسته‌اند از مرز مشکل حضور در سینمای آمریکا، عبور کنند از این مرز با توفیق گذشته است هم چنانکه پیش از این با بازی در فیلم «خانه‌ای از شن و مه» نامزد جایزه اسکار شد.

در سریال خانه صدام او نقش کوتاه خود را در برابر مردی که مظهر قدرت شخصی و زورگویی سنتی مرد شرقی است در حالی بازی می‌کند که گوشه‌های پنهانی و داستانی آن زندگی را نشان

می‌دهد. اما خود سریال از نظر من کار جالبی بود.

تصویری که از صدام در این سریال داده می‌شود تصویر طفلی است که هنوز سیلی ناپدری را در ایام خردسالی برگونه دارد و انتقام در جوهر فکر اوست ضمن آن که بلندپروازی‌های حیرت‌انگیزش مردم سرزمینی را که بر آن دست یافته است به نشیب و فرازهای درخور اعتنایی می‌برد.

هیچ ایرانی اصیلی نمی‌تواند جنگ هشت ساله عراق و ایران

# محاكمه طارق عزیز و مقاومت طالبانی در برابر تقاضای اعدام او، و اشاراتی به وضع ایران و دادگاه‌های انقلاب!



کرد و بیکر این وفاداری سرشار از جوانمردی را در حق طارق در همان زمان ستود.

اما این طارق عزیز پس از سقوط صدام و بغداد توسط جیمز بیکر - از خطر اعدام و محاکمه‌ای از نوع محاکمات تیم صدام - در امان ماند و باز هم قبول کرد در زندان عراق بماند و مجازات محاکمه را تحمل کند.

طارق عزیز یک «مسیحی کلدانی» است. کلدانی‌ها اقلیت مسیحی معدودی هستند که ساکن عراق و شمال ترکیه و حتی بخشی از قفقازند و گفته شده است که مادر «خاقانی» شاعر بزرگ ما از همین فرقه مذهبی است که آنها را «نسطوری» نیز می‌خوانند و کردها و ترک‌ها خصم دیرینه آنها در منطقه بوده‌اند.

نسطوری‌ها یا کلدانی‌ها به پاپ باور دارند اما تابع کلیسای کاتولیک نیستند و نکته جالب زندگی طارق عزیز آن است که او هرگز نسطوری بودن یعنی مسیحیت خویش را انکار نکرده است.

## اشاره‌ای بر یادداشت‌ها

دو یادداشت بالا را دو هفته پیش نوشته بودم و زمین مانده بود. در هفته گذشته خبرگزاری‌ها خبر دادند که جلال طالبانی رئیس جمهوری عراق گفته است که حکم اعدام طارق عزیز را به دلیل مسیحی بودن او از یک سو و سن بالایش از دیگر سواضا نخواهد کرد.

همزمان با این خبر، در مجله «فردوسی امروز» - که به همت عباس پهلوان حال و هوایی تازه در مطبوعات لس آنجلس آفریده است - مقاله‌ای چاپ شد از «شهرام همایون» روزنامه نگار و مدیر کانال یک تلویزیون لس آنجلس که حال و هوای خاصی داشت و موضوع اعدام طارق عزیز محور آن بود. نگاه شهرام همایون به مسأله محاکمه طارق و مقاومت طالبانی در برابر این تقاضا که اشاراتی به وضع ایران و دادگاه‌های انقلاب و صورت حالیهی عدالت اسلامی را داشت، سرشار از نکته سنجی‌هایی بود.

و در رأس آنها آمریکا این تهاجم را تحمل نخواهد کرد. گویا پیغام به صدام رسید و او با سرسختی طارق را وادار کرد که از موضع خود عقب ننشیند و آن وقت بود که سازمان ملل اجازه داد که «کویت» آزاد شود و به چشم بر هم زدنی سیل کشتی و تانک و توپ به کویت سرازیر شد و طارق سراسیمه به بغداد بازگشت و به ارباب گفت که باید جل و پلانسش را جمع کند و برگردد.

جیمز بیکر بعدها گفت که هنگام پیشنهاد اینکه طارق عزیز از صدام ببرد و به فکر یافتن جانشینی برای او باشد! طارق به او گفته است که هرگز به مردی که او را برگزیده خیانت نخواهد

نامطمئن است و آرزوی صدام چه خام بوده است. اما راست بگویم که در پایان تقریباً هشت ساعت تماشای این سریال یک بیننده متوسط غیرعراقی چون من، به نوع فکر صدام دوباره فکر می‌کند و حتی یک نوع خاص دلسوزی در او پدیدار می‌شود. این تازه عکس العمل یک ایرانی است که صدام را نمی‌تواند بخشود. آیا فکر نمی‌کنید یک عراقی فارغ از تعلقات اعتقادی با دیدن این سریال برای مردی افسوس خواهد خورد که در پی ناممکن‌ها رفته بود و فکر نمی‌کنید که در روزهایی دورتر مزار او در تکریت، بارگاه شهیدی خواهد شد که مردم عراق به تعظیم و تکریم به سوی آن بشتابند؟

سریال در آخر کار آدم را با چنین طرز فکری تنها می‌گذارد.

## طارق عزیز سیاستمدار استخواندار عراقی!

در جریان نمایش سریال مردی ظاهر می‌شد که صدام او را «طارق» صدا می‌زد. شبیه سازی هنری به طارق عزیز مغز متفکر و عقل منفصل صدام، در خور اعتنایی بسیار بود.

بعد از فتح عراق و دستگیری طارق عزیز من با سوابقی که از او در زمینه کار سیاسی بین المللی به یاد داشتم سال‌ها پیش در جایی نوشتم که این «طارق عزیز» سیاست پیشه‌ای استخوان دار است از آن گونه که قوام السلطنه و در مذاکرات بین المللی هیچ‌کم از حریفان فرنگی خود ندارد.

نوشته من مبتنی بر یاد مانده‌هایی بود که از او و به هنگام مذاکره با «جیمز بیکر» وزیر خارجه بوش اول در ژنوداشتم.

طارق عزیز در مقابل جیمز بیکر چنان با مهارت بازی می‌کرد که دیپلمات ورزیده آمریکایی گاه به قول شطرنج بازها «اچمز» می‌شد و دست و پاراگم می‌کرد.

در آن مذاکرات بود که «بیکر» توسط طارق عزیز پیغام داد که صدام حمله به کویت را با حمله به ایران اشتباه نکند زیرا غرب

## تسلیمات

فاجعه غم انگیز مرگ پر شکنجه منصور شاهین پر در ایران را به همکار فاضل و دوست عزیزمان ناصر شاهین پر صمیمانه تسلیت می‌گوییم و بقای عمر ایشان و خانواده اش را خواستاریم. غمشان پایان باد!

شهرام همایون، داریوش باقری، عسل پهلوان، عباس پهلوان

مرگ برادر نویسنده گرامی ناصر شاهین پر موجب نهایت تأثر ما گردید. این مرگ دلخراش را به ایشان و بازماندگان عزادار آن عزیز از دست رفته تسلیت می‌گوییم.

ماری وقاسم بیک زاده، فضل الله روحانی، کیخسرو بهروزی.

همکار مبارز و عزیز ما دکتر علیرضا نوری زاده در سوگ عمومی گرامی خود - که چون پدرش از تبار آزادگان و نیک خواهان بود - غمگین است. این مصیبت را به او و خانواده محترمشان تسلیت می‌گوییم.

شهرام همایون، داریوش باقری، عسل پهلوان و عباس پهلوان

خانم دکتر پریسا ساعد عزیز

در اندوه مرگ خواهر خوبتان امیدواریم تسلیت صمیمانه دوستان رنگ ملال و غم را از قلب نازنینتان پاک کند.

عسل پهلوان و عباس پهلوان



اسماعیل نوری علا

# سازمان دینکاران و رمززدائی از طبیعت و خلقت



## گفتمان اصلی

به نظر نگارنده چنین می‌رسد که تجربه‌ی سی و دو سال حکومت مذهبی در ایران، ایرانیان را بیش از دیگر ملل جهان به ضرورت جدا کردن حکومت شان از مذهب شان رهنمون شده است و هر روز بیشتر از روز پیش طلایه داران تحولات اجتماعی به این نتیجه می‌رسند که بدون منحل کردن حکومت مذهبی نمی‌توان بر مشکلات گسترده و مختلفی که مردم این کشور با آن دست به‌گریبانند فائق آمد.

می‌دانیم که موضوع «غیرمذهبی کردن حکومت» قرن‌ها است که در مغرب زمین مطرح شده و تحت نام «لائسیسم» در زبان فرانسه و «سکولاریسم» در زبان انگلیسی مورد بحث قرار گرفته است؛ اما در سپهر سیاست ایران، زمانه‌ی ما شاید شاهد نخستین باری باشد که این بحث رفته رفته بصورت «گفتمان» اصلی سیاسی مطرح شده و، بعنوان «پادزهر» حکومت فعلی، مورد استقبال و قبول سازمان‌ها و متفکران سیاسی واقع می‌شود.

اما استفاده از واژه‌ی فرنگی «سکولاریسم» یا «لائسیسم» نباید موجب آن شود که تصور کنیم فکر بیرون نهادن نهادهای مذهبی از حکومت، و یا سلب استقلال آنها و تبدیل کردن شان به جزئی از تشکیلات اداری وابسته به حکومت، در تاریخ کشورمان سابقه نداشته و یا اگر چنین سابقه‌ای را بتوان یافت لزوماً باید آن را در دوران انقلاب مشروطه و پیدایش حکومت مدرن پس از آن جستجو کنیم.

جامعه‌ی ایران، از دیدگاه جامعه‌شناسی، تفاوتی با دیگر جوامع ندارد و قوانین کلی این علم بر آن نیز حاکم است. بر این اساس مقاله حاضر با بحثی نظری آغاز شده و سپس با کوشش برای تطبیق نظریه‌های مطرح شده، به بررسی وضعیت این دو نهاد و روابط شان در طول تاریخ ایران می‌پردازد.

بطور کلی، ادعای این مقاله آن است که کوشش برای مقهور ساختن نهاد مذهب بدست نهاد حکومت، به دلایل علمی و منطقی، در همه‌ی جوامع بشری، وبخصوص همزمان با ورود آنان به «دوران تاریخی»، وجود داشته و ایران نیز نمی‌تواند از این قاعده برکنار باشد.

## بدون منحل کردن حکومت مذهبی نمی‌توان بر مشکلات گسترده مملکت فائق آمد!

### «حکومت» و «مذهب» بوی جدای کامل این دو نهاد از یکدیگر می‌رود

یافته و مشابه جنگاوری و حکومت‌گری، اما برخلاف شکارچی‌گری، اهمیت خود را در جوامع انسانی از دست نداده است. البته در مورد این تفاوت ظاهری اخیز نیز باید توجه داشت که اگر شکارچی‌گری را نوع اولیه‌ی کوشش برای تأمین معاش خود و خانواده و گروه بدانیم، در طول تاریخ انجام این «وظیفه» منسوخ نشده ولی شکل‌های مختلف و دائماً نوینی را بخود گرفته و گروه‌های شغلی گوناگونی را بوجود آورده است. حال آنکه جنگاوری، پس از آنکه تبدیل به «سپاهی‌گری» (به معنی عضویت در یک تشکیلات منظم برای جنگ) شد، از لحاظ کارکردی، دیگر تغییر چندانی نیافته و صرفاً دستخوش تحولات ناشی از نوآوری‌های فن آورانه بوده است.

دینکاری و حکومت‌گری نیز، پس از وجود آمدن نهادها و سازمان‌های مختلفی که از درون اشکال اولیه شان زاده شده‌اند، تحولات گوناگونی داشته‌اند و هر تحول اندک آنها تأثیرات بزرگی در

حال اگر، به سبک و سیاق فلاسفه‌ی تاریخ، بخواهیم برای تحولات تاریخی جوامع نگاهی «مضمون مدار» داشته باشیم می‌توانیم سیر جدا شدن این دنیا از آن دنیا را نیز نوعی «مضمون غالب» در تحولات تاریخی تلقی کنیم که ما را از مرحله‌ی یکی بودن این دو نهاد تا اشکال کلاسیک سکولاریسم (نوع دوم و سوم) به سکولاریسم مدرن (نوع چهارم) رهنمون می‌شود. یعنی، می‌توان تاریخ تحولات اجتماعی - سیاسی جوامع را تاریخ گذار تدریجی آنان از مرحله‌ی یکی بودن دو نهاد حکومت و مذهب تا مرحله‌ی کامل جدائی آنها دانست، تاریخی که در آن درهم بافتگی و جدائی بین حاکمان و دینداران مراحل مختلفی را طی کرده و تعینات اجتماعی - سیاسی گوناگونی را عرضه می‌دارد.

شاید «دینکاری»، در کنار شکارچی‌گری و جنگاوری و حکومت‌گری، کهن‌ترین شغل آدمی باشد که دوشادوش این سه‌تای دیگر تحول

### حکومت و مذهب

مطالعه‌ی تاریخ جوامع نشان می‌دهد که در هر جامعه، بسته به میزان توسعه و پیچیده شدن آن، دو نهاد «حکومت» و «مذهب» (که جدائی شان پدید آورنده‌ی «دولت سکولار» است) مراحل تحولی مختلفی را پیموده و یا می‌پیمایند. در واقع، بر اساس قواعد ریاضی، که نمودشان در زندگی روزمره اما تاریخی انسان گریزناپذیر است، بین دو عدد، یا شیئی، یا نهاد اجتماعی، برقراری چهار نوع رابطه ممکن است و، چنانچه خواهیم دید، هر چهار این نوع روابط را می‌توانیم در مورد دو نهاد «حکومت» و «مذهب»، که مورد بحث ما هستند، نیز مشاهده کرد. این روابط به‌قرار زیرند:

۱. غیرقابل تفکیک بودن دو نهاد
۲. بلعیده شدن نهاد ب بوسیله‌ی نهاد الف
۳. بلعیده شدن نهاد الف بوسیله‌ی ب
۴. جدائی کامل دو نهاد از یکدیگر

سرگذشت جوامع و جهان بینی آنها گذاشته‌و، در نتیجه، زندگی مردمان را در اعصار مختلف تاریخ بشدت تحت تأثیر قرار داده است.

**در واقع، روندی که در سیر تحول سازمان‌های اجتماعی اهمیت بسیار دارد، مربوط به پیدایش نهادهای جدیدی می‌شود که، در عین پایداری نهادهای کهن، از دل آنها بیرون آمده، رفته رفته راه استقلال را پیش گرفته، و گاه تبدیل به تشکیلاتی متعارض با تشکیلات «مادر» می‌شوند.**

در این مورد مطالعه‌ی جامعه شناسانه‌ی تاریخ تحولات سازمان‌های حکومتی و دینکاری، و چگونگی زاده شدن نهادهای موافق و معارض شان از دل خود آن، مبحثی است که بیان فشرده‌ای از آن، با تکیه بر مورد ایران، در مقاله‌ی حاضر مورد نظر بوده است.

مناب زمینه سازی، باید توجه داشت که هر سازمان اجتماعی از چند عنصر ساخته می‌شود که مهمترین آنها عبارتند از پنج شاکله‌ی زیر:

● کارکرد (دلیل پیدایش سازمان)

● افراد،

● روابط منظم شده‌ی حاکم در بین آنها،

● ابزارهای مورد استفاده‌ی آنان،

● و «مهارت»های خاصی که برای پیشبرد کار سازمان مورد نظر ضروری بوده و همپای رشد نوآوری‌های فن شناختی تحول می‌یابند.

در حالیکه دو شاکله نخست استعداد تغییر چندانی ندارند، دو شاکله‌ی دیگر همواره دستخوش افزایش و کاهش و تغییر اند و این تغییرات می‌توانند به ظهور کارکردهائی در درون سازمان مورد نظر بیانجامند که توانائی استقلال یافتن را دارند و، در پی استقلال، می‌توانند بصورت نهادی معارض سازمان مادر عمل کنند.

### چون و چراها

از آنجاکه ذهن تحلیل گر انسان در هر حادثه‌ای دنبال علت آن و، در نتیجه، چرایی حدوث و چگونگی رویارویی با آن می‌شود، همه‌ی انسان‌ها در مورد چرایی تولد و مرگ، چرایی آفریده شدگی و چگونگی آنچه پس از مرگ پیش می‌آید، به همان نسبت کنجکاو اند که در مورد دانستن چرایی و چگونگی حدوث توفان و رعد و برق و سرما و گرما. و هر چه «علم» آنها نسبت به این مسائل ابتدائی تر باشد دلایلی که ذهن شان می‌سازد افسانه‌ای تر می‌شوند، عناصر طبیعت همچون موجوداتی بزرگ تر و قوی تر جلوه می‌کنند و کسانی رفته رفته «نظریه» هائی (یا «دین» هائی) را در مورد چرایی و چگونگی عملکرد این نیروها به جامعه عرضه می‌دارند که اگر مورد قبول افراد جامعه قرار گیرد تبدیل به مجموعه‌ای از آداب و ترتیب (ritual) و آئین‌های مختلف می‌شود و کسانی که عهده دار انجام این تشریفات اند، در واقع، نخستین «دینکاران» جوامع بشری محسوب می‌شوند.

مثلاً، هنگامی که نظر جمع بر آن قرار می‌گیرد که عناصر طبیعت نیز جاندارانی همچون انسان و حیوانات دیگرند و دارای همان احساسات و

عواطف و رفتارهایند، آنگاه، برای اینکه این موجودات قوی تر دست به ایجاد توفان و آتشفشان وسیل و یخبندان زنند، لازم می‌آید که دینکار قبیله دست به انجام اعمالی زند که خشم این «خدایان» را فرو نشانده و محبت شان را به افراد قبیله جلب کنند.

جادوگران اولیه انفرادی عمل می‌کردند و در جریان انجام خدمات خود نخستین اشعار و نغمه‌های موسیقی بشر را آفریده و سازها و آوازهای او را - همه در راه رام و آرام کردن خدایان - منظم کرده‌اند و، بسته به میزان پیشرفت قبیله، از ابزارهای گوناگونی همچون استخوان مردگان و گل‌های خوشبو و سپس - با کشف آتش - از ادویه و بخور مختلف برای انجام آئین هاشان استفاده می‌کردند. سپس، توسعه و بزرگ شدن جامعه موجب آن شده که بر تعداد دینکاران قبیله افزوده گردد و رفته رفته قشر خاص سازمان مندی بوجود آید که دارای کارکرد معین و مهمی در جامعه بوده است.

### راز دانش پنهان!

همین نمونه‌ی کوچک براحتی می‌تواند راهنمای ما باشد برای درک اینکه چرا دینکاران نخستین شیمی دانان و فیزیک شناسان، پزشکان، جراحان، ستاره شناسان و مجموعاً «دانشمندان» جوامع مختلف بشری بوده و به «راز» هائی دسترسی داشته‌اند که آدم عادی قادر به درک و نزدیک شدن به آنها نبوده است.

فرض این بود که دینکاران زبان خدایان - و آنگاه که تک خدائی رایج شد - زبان خدا را می‌دانستند و، لذا، دیگران را راهنمایی می‌کردند تا چه‌کنند که

خدایان و خدا از آنان راضی باشند، آنان را به بیماری‌های مهلک دچار نسازند، و بلایای طبیعی را بر آنان نازل نکنند.

آنان از آمدن کسوف و خسوف و برف و گرما خبر داشتند و راز گیراندن و پایا نگاه داشتن آتش و پختن و پروراندن داروهای گوناگون را می‌دانستند و، در این راستا، شکارچی و جنگاور هر دو محتاج او بودند.

او خوب و بد امور را می‌دانست، اوقات سعد و نحس را بلد بود و بر زمین و آسمان یکجا فرمان می‌راند و قاضی القضاات و پاسخگوی حاجات بود. حتی می‌توانست اشخاص را سحر و جادو کند، به جنون بکشد، و خواب راحت را از ایشان بستاند یا به آنان بازگرداند.

باز از همین نمونه‌ی کوچک است که می‌توان دید چگونه از دل سازمان دینکاران بوده که نهادهای علمی مختلف رفته رفته خارج شده و اعلام استقلال کرده‌اند.

تأسیس هر «دانشگاه» در طول تاریخ نشانه‌ی مستقل شدن بخشی از کارکردهای دینکاری بوده است که رفته رفته در تعارض با سازمان دینکاران قرار می‌گرفته‌اند؛ چرا که بنیاد کار دینکاران بر افسانه و استوره و حدس و گمان‌های غیر قابل اثبات استوار بوده است، حال آنکه کار دانشوران و دانشمندان بر شالوده‌ی آزمایش و اثبات و تکرار تجربه پیش می‌رفته است. دانشگاه جایگاه رمز زدائی از جهان بود حال آنکه سازمان دینکاران جهان را همواره پوشیده در شولای راز و رمز می‌خواست. دانشگاه به تحلیل‌های قابل اثبات توجه داشت و کارکرد سازمان دینکاران رجوع به

## علم و دانش دینکاران را به مرور از ابزار و وسایل فریختن مردم و سلطه بر آنها خلع سلاح کرد!



مشیت و اراده‌ی خدایان و خدا بود. دانشگاه (که البته، لاقلاً در آغاز شکل گرفتن اش، نمی‌توانست منکر ماوراء الطبیعه و خدا و خدایان شود، چرا که آنها از دسترس تجربه و آزمایش و تکرار او خارج بودند)، در عین حال، اشتباهی آن را نداشت که نظریات دینکاران را ملاک شناخت خود قرار دهد.

بهر حال، مهم آن است که نهادهای که از دل سازمان دینکاران زاده شده بود، پس از استقلال، در تقابل با آن قرار می‌گرفت - تقابلی که گاه می‌توانست به حد دشمنی و توطئه علیه یکدیگر پیش رود.

### ظهور نهاد حکومت

اما دانشگاه مهم‌ترین زاده سازمان دینکاران نیست و استقلال خود را تنها با حمایت نهاد دیگری حفظ کرده و گسترش داده است که آن نهاد نیز از دل همین سازمان دینکاران بیرون آمده و برخی از کارکردهای این سازمان را از آن سلب نموده و بخود اختصاص داده است. این نهاد جدید، اما اصلی، «حکومت» نام دارد.

در واقع، در میان توانائی‌های «دینکاران اولیه» آنچه از نظر مطالعه‌ی کنونی ما اهمیت دارد توانائی تسلط آنها بر کل جامعه و، در نتیجه، در دست داشتن مقام فرمانرمانی و سروری بر آن، و سامان بخشیدن به امور آن بوده است.

این دینکاران، با تکیه به ادعای خود در مورد داشتن ارتباط با خدایان و خدا، و بعنوان نخستین رهبران جوامع ابتدائی، بقیه‌ی مردم، و از جمله سپاهیان، رادر اختیار خود داشتند.

در استوره‌های همه‌ی ملل نیز نخستین «شاهان» دارای نیروهای خارق العاده بوده و «مشروعیت» خود را از منابع غیبی یا فرا انسانی دریافت می‌داشته‌اند. مثلاً، در استوره‌های ایرانی «فره» از جانب خدایانی همچون میترا به شاه اعطا می‌شد و او به کمک آن می‌توانست دینکار اعظم و کاشف بزرگ و فرمانروای سپاهیان و قاضی نهائی باشد.

اما هر جامعه‌ی ابتدائی که، بعلت رشد فن شناسی (مثلاً، کشف آتش و ذوب فلزات، یا آموختن شیوه رام کردن حیوانات، یا اختراع چرخ و سپس ارابه) در معرض گسترش انسانی و سرزمینی قرار گیرد به مقطع و بزنگاهی می‌رسد که در آن مسئله‌ی «تقسیم کار» یا «تقسیم وظایف» بصورت امری ضروری رخ کرده و موجب می‌شود که «شاه» نتواند همه‌ی وظایفی را که بر عهده دارد یک تنه به انجام رساند و، در نتیجه، مجبور می‌شود که بخشی از وظایف خود را به دیگران واگذارد.

اینگونه است که اجازه می‌دهد که تحت نظرش سازمانی خودگردان برای امور دینی بوجود آید که وظیفه‌ی تدوین (و نه تصویب) قوانین و انجام امور قضاوت را نیز بر عهده داشته باشد.

اما من به موردی برنخورده‌ام که شاه - دینکار اعظم خواسته باشد تا فرمانروائی نهائی بر سپاهیان را نیز از خود سلب و به دیگران واگذارد. تسلط بر سپاه در عمل به معنای در



## چکه! چکه!

آوازی، به حساب چندانی نمی‌آید ولی در هر حال امسال صد و یازده ساله شد!

### سیاره ونوس!

همه‌ی سیاره‌های منظومه شمسی، در یک جهت به دور خورشید می‌گردند به غیر از سیاره «ونوس» که در جهت مخالف می‌گردد.

### چکه چکه و اعصاب!

شماکه «چکه چکه خوان» هستید هیچ وقت به چکه چکه کردن شیر آب و هر مایعی گوش ندهید چون اعصاب آدمیزاد را خط خطی می‌کند برعکس صدای آبشار که آرامش بخش است.

### ایران پرافتخار!

در این سال‌ها علیرغم رژیم جمهوری اسلامی «ایران و نام ایران» بیش از همه سال‌ها بر سر زبان هاست و ایرانیان با افتخار از ایران می‌گویند شاید بیشترین افتخار از «نظامی گنجوی» باشد که سروده بود:

همه ایران تن است و ایران دل / نیست گوینده زین قیاس خجل /

زان که ایران دل زمین باشد / جان ز تن به بود، یقین باشد /

### واژه آلرزی!

سالهاست که فارسی‌زبانان به جای «آلرزی» که زیاد سر زبان هاست از واژه «حساسیت» استفاده می‌کنند که بسیار هم معمول است و فرهنگستان ایران نیز همین واژه را تصویب کرده است ولی فارسی آن «انگیزش» است.

### کلام قصار سلطان!

در زمان ناصرالدین شاه ده سر باز به اتهام تمرد به دار آویخته شدند یا با طناب آنها را خفه کردند و در هر حال این سخن شاه قاجار به همین مناسبت است که: بدون طناب انداختن عدالت نمی‌شود!

### مکافات عمل!

اقبال السلطنه ماکویی از مرزداران منتفذ غرب کشور و از دشمنان مشروطه خواهان بود، به طوری که سیزده روستای آنان را به آتش کشید و زن و مردشان را کشت. بعدها به دستور رضا شاه، امیر لشکر طهماسبی او را قلع و قمع کرد و مال و اموال فراوانش را به دولت منتقل ساخت.

## هلند ایران

شهرستان محلات به عنوان هلند ایران پایتخت گل است و الحق و الانصاف گل‌های آن باطراوت‌تر و زیباتر و خوشبوتر و پروبوتر است و سالیانه ۵۲ میلیون شاخه گل و انواع درختچه زینتی در این منطقه تولید می‌شود. گلکاری و پرورش گل در محلات از سال ۱۳۰۰ (۸۹ سال پیش) سابقه دارد.

### نفهم و مخترع!

آن کودک که می‌گفتند دست چپ و راستش را نمی‌شناسد و او را، ابله! کودن! نادان! بی‌شعور! و نفهم می‌نامیدند و مدیر مدرسه به مادرش گفته بود: این بچه در هیچ کاری به جایی نمی‌رسد! این بچه دست و پا چلفتی «تامس ادیسون» نام دارد و مخترع برق است و هزار و یک اختراع دیگر نیز به حساب او نوشته‌اند.

### قتل در حمام!

چرا قتل امیرکبیر در حمام بود؟ قبل از اجرای حکم یکی از زنان نزدیک به همسر امیر، عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه، به نزد او رفت و اطلاع داد که شاه با امیر بر سر مهر آمده و خلعتی برایش فرستاده که در راه است و بهتر است امیر به حمام برود و برای پوشیدن خلعت آماده باشد. وقتی امیر به حمام رفت، حاجب الدوله و میرغضب‌ها سر رسیدند و فرمان را به او ارائه دادند و رگش را زدند.

### مقرری برای سارق!

تعجب می‌کنید که یک سارق معروف در لباس یک روحانی به خزانه جواهرات سلطنتی کاخ سلطنتی انگلستان در زمان سلطنت چارلز دوم دستبرد می‌زند و می‌گریزد ولی دستگیرش می‌کنند. این دزدی جسورانه چنان شاه (چارلز دوم) را تحت تأثیر و حیرت زده کرد که مجازات مرگ حتمی او را تغییر داد و در مقابل، یک مقرری سالانه ۳۰۰ لیره‌ای برایش برقرار کرد.

### لذت جنسی و مقام!

یکی از کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا به نام «هری وارد بیچر» از جمله نوادگان کاندیدها بود که بر اثر رسوایی روابط جنسی آرزوی ریاست جمهوری را از سر به در کرد. بدبختی ناچار این خطیب و زاهد پرتطرفدار آمریکایی، فریب همسر بهترین دوستش «ورتیلن» بود و با این که روی این خیانت سرپوش گذاشته شد ولی یکی از عشاق «بیچر» این خیانت را بر سر کوی و برزن فاش کرد و آبروی «بیچر» را برد.

### عمر گرامافون!

هرچند گرامافون دیگر در بساط‌های ساز و

ادارات اش ممکن نیست می‌توانیم، به همین سیاق، در پایبیم که اداره یک شاهنشاهی گسترده میان هندوستان و یونان (در عصر هخامنشی) به چگونه «دیوان» پیچیده‌ای نیاز داشته است و دینکاران فراخوانده شده از سازمان شان برای ایجاد این دیوان - که دیگر دینکار نبوده و طی دو سه نسل ارتباط شان با سازمان دینکاران قطع می‌شد. تا چه حد باید در کار اداره‌ی امور مهارت می‌داشته‌اند.

خوشبختانه گردش شگفت تاریخ می‌جواب شده که ما از چند و چون «سازمان اداری» (دیوان) در عهد داریوش هخامنشی اطلاعات گسترده‌ای داشته باشیم.

در عهد این پادشاه اسناد اداری را بر روی گل خام نوشته و در اطلاق هائی در پارسه (تخت جمشید) نگاهداری می‌کردند و قاعده بر آن بوده که این اسناد پس از گذشت زمانی دراز به خاک تبدیل شده و از بین بروند. اما آتش زدن تخت جمشید بوسیله اسکندر مقدونی باعث شد که این اسناد گلین پخته شده و تعداد بسیاری از آنها محفوظ بمانند تا اینکه در عهد رضاشاه پهلوی بوسیله‌ی

باستانشناسان دانشگاه شیکاگو کشف شده و برای خواندن بصورت امانی به این دانشگاه منتقل شوند. پروفیسور «مایا ماری کخ» در کتابی که بر اساس این اسناد در مورد سازمان اداری عصر داریوش نوشته، توضیح می‌دهد که: «مدت‌ها گمان می‌رفت که تخت جمشید تنها به منظور نشان دادن زرق و برق قدرت داریوش و جانشینان اش، و به ویژه برای برگذاری آئین‌های نوروزی بنا شده است. اکنون، به کمک لوح‌های دیوانی می‌دانیم که تخت جمشید مرکز کل سازمان اداری (امپراتوری) پارس بوده و سررشته‌ی تمام امور در تخت جمشید به هم می‌پیوسته است».

بدینسان می‌توان به ضرس قاطع گفت که اگر چه «هنگامی که پارسیان قدم به خاک ایران گذاشتند با سازمان ملوک الطوایفی وسیعی که در ایران بود، روبرو گردیدند، اما آنها ضمن فراگیری بسیاری از مظاهر تمدن [...] هنرهای خود را نیز به آنها آموختند.

مقارن تشکیل حکومت مادها، آهن بیش از پیش در فعالیت‌های تولیدی به کار می‌رود، شهرها وسعت می‌یابد و صنوف و پیشه‌وران هر یک موقعیت خاص پیدا می‌کند. روی کار آمدن حکومت هخامنشی و بسط قدرت فرمانروایان این سلسله در منطقه‌ی وسیعی از آسیای غربی، و ایجاد راه‌های امن در خشکی و دریایی از پیش وضع طبقات و حدود قدرت و اختیارات سیاسی و اقتصادی آنها را مشخص نمود».

بنظر می‌رسد که با اندکی مسامحه، مفهوم «دیوان کل» یا «دیوان اعلی» را می‌توان معادل کهن واژه‌ی امروزی «دولت» (government) دانست که خود به دیوان‌های تخصصی‌تر (معادل وزارتخانه‌های امروزی) تقسیم می‌شده است.

دست داشتن ماشین اعمال قدرت و زور است و شاهی که سپاه را در اختیار نداشته باشد نمی‌تواند در بلند مدت قدرت خود را حفظ کند. بخصوص که با پیدایش سازمان مستقل دینی و شریک کردن آن در «فره» ای که تا پیش از آغاز روند تقسیم کار تنها از آن او بوده است، خطری بالقوه را در کنار خود پروریده که می‌تواند قدرت او را تهدید کرده و یگانه دلیل سروری اش را از او بستاند.

پس، با پیدایش سازمان دینی، تکیه‌ی شاه بر سپاه بصورتی خود بخود بیش از پیش می‌شود و او حتی لازم می‌بیند که سپاه را همواره علیه دینکاران بحال آماده باش نگاه داشته باشد.

بدین سان می‌توان چنین تصور کرد که با آغاز دوران اسکان جمعیت‌ها و شروع شهرنشینی، شاه از دنیویر و تغذیه می‌کند: دینکاران مشروعیت او را تأیید نموده و سپاهیان تسلط او را بر همه، و بخصوص بر دینکاران، تضمین می‌کنند.

همین امر اغلب موجب تنش دامن دار بین سپاهیان و دینکاران می‌شده که در اینکه تاریخ به دست کدامشان نوشته شود نیز تأثیر می‌گذاشته؛ مثلاً:

«تضادی که بین دینمردان و جنگاوران بوجود آمده بود در متونی که تحت تأثیر آنها نوشته شد نیز انعکاس یافت. پس، منابع اسلامی که از روایات ملی - پهلوانی برگرفته شده‌اند، به آیین‌های طبقه‌ی جنگاور که در دین زرتشت جنبه‌ی منفی یافته بودند اشاره‌ای نمی‌کنند، اما در عین حال صورت‌های کهنی از کارکردهای "هیربدان" را همچنان حفظ کرده و آنها را در پیوند با آیین‌های کهن قرار می‌دهند. در متون دینی هم که اکثرًا تحت تأثیر موبدان نوشته می‌شد سعی بر این بود که تمام جنبه‌های آیینی کهن مرتبط با هیربدان مسکوت باقی بماند و برخی کارکردها و خصوصیات جنگاوران هم جنبه‌ی منفی پیدا کند».

بی‌جا نخواهد بود اگر این نکته‌ی فرعی را نیز همین جا متذکر شوم که در همین سیر تقسیم کارها است که از دل کارکرد شکارچیان (تأمین کنندگان آذوقه) انواع و اقسام صاحبان حرفه‌ها ظهور می‌یابند اما چون مطلب خارج از بحث ما است از تفصیل در این مورد خودداری می‌شود.

### ظهور دیوان سالاری

اما در سیر تحولات پیچیده‌ی اجتماعی، امر «کشور داری» نمی‌توانست تنها به مدد دینکاران و سپاهیان و پیشه‌وران انجام شود.

شاه محتاج سازمانی مستقل بود که بتواند زیر نظر او این مهم را متحقق کند و برای این کار که نیازمند دانش نوشتن و خواندن، حسابداری، نجوم و هواشناسی، سازمان دهی و نظایر آن بود - می‌بایست اشخاص و مهارت‌های مورد نیاز خود را از داخل سازمان دینکاران بیابد و استخراج کند. بدینسان، سازمان دینکاران به درد زایش دیگری دچار شده و از شکم آن سازمان جدیدی بوجود آمده که ما آن را با نام «دیوان» می‌شناسیم.

وقتی به این نکته بیانید که اداره‌ی یک شهر کوچک بدون سازمان شهرداری و متعلقات و



# حکومتی که با چپرک و خون در مردابی سنگین ماندنی شده است!

می‌شناسد. اما این به اصطلاح انقلاب، خلاف همه‌ی انقلاب‌ها از دو خصیصه برخوردار بود که بقیه فاقد آن بودند. به جای نگاه به آینده نظر به گذشته‌ی خیلی دور داشت و تنها انقلابی در جهان بود که خمیرمایه‌ی آن مذهب شد. اگر این انقلاب در این سی و یک سال نتوانسته موفق شود و جز ویرانی و نکبت نتیجه‌ای به بار نیاورده، به علت همین دو خصیصه استثنایی است.

جامعه را نمی‌توان با زور به عقب برگرداند زیرا خلاف طبیعت و خلقت است. بشر همیشه رو به جلو دارد تا بتواند به تکامل برسد.

حکومت اسلامی جز راهی که خمینی برگزیده بود - و امروز هردو گروه اصلاح طلب و اصولگرا آن را «راه نجات» می‌دانند - راه دیگری ندارد. حکومتی است برای خراب کردن و ویران ساختن فرهنگ، اقتصاد، سیاست، جامعه و حتی مذهب. آن چنان مذهب را آلوده کرده‌اند که اخلاق از جامعه رخت بر بسته و شک و تردید در اجتماع ایجاد شده است.

پس از حکومت اسلامی می‌توان همه‌ی خرابی‌ها را در زمانی نه چندان زیاد دوباره ساخت: اقتصاد با سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی رونق می‌گیرد.

آموزش و پرورش - با توجه به بستر محکمی که از سابق مانده - قابل اصلاح است ولی آیا اخلاق اجتماعی را که آسیب دیده به این زودی‌ها می‌توان دگرگون کرد؟ خشونت را که در جامعه در حال نهادینه شدن است، می‌توان به راحتی ترمیم کرد؟

هفته‌ی پیش فیلمی را در یوتوب از صحنه‌ی یک جنایت مستقیم در ایران گذاشته بودند که به راستی موجب شرم انسانیت است.

من شخصاً جرأت تماشای آن را بخود ندادم ولی قضیه از این قرار بوده است: به خاطر زنی، مردی با دیگری اختلاف داشته است. قاتل به میدان کاج سعادت آباد در تهران می‌رود و در جلوی مغازه‌ی مقتول او را با ضربات متعدد قمه به قتل می‌رساند. مأموران انتظامی در محل مستقر بوده‌اند ولی تا خاتمه‌ی قتل (حدود ۴۰ دقیقه) اقدامی نکرده‌اند ولی دهها نفر با تلفن‌های همراه خود (درست مانند آن که از یک شاهکار هنری فیلمبرداری می‌کنند!) در حال گرفتن فیلم هستند بدون آن که کوچکترین اقدامی - برای نجات مردی که در حال جان دادن بود - انجام دهند.

این خشونت و بی‌مسئولیتی اجتماعی مرضی است مسری که از حکومت به جامعه سرایت کرده است شاید شما هم عکس‌هایی دیده باشید که مردم برای تماشای به دار کشیدن محکومی، ایستاده‌اند و در حال تخمه شکستن به صحنه نگاه می‌کنند و حتی فرزندان کوچک خود را هم به تماشای این صحنه‌های دردناک آورده‌اند.

آیا در فردای حکومت چرک و خون اسلامی، فحشا، ارتشا، خشونت، تقلب و تزویر و دروغ را نیز می‌توان با برنامه‌ای سریع ریشه کن کرد؟ جامعه هر روز بیش از پیش در این مرداب متعفن فرو می‌رود. آنها مسئول هستند و باید روزی پاسخگوی اعمال خود باشند. آیا ما هم در این زمینه مسئولیتی داریم؟ سین. نائینی - سوئیس

اما تنها کسی که برنامه داشت و می‌دانست چه می‌خواهد روح الله خمینی بود. او که شمشیر و تکفیر را یکجا به دست آورده بود.

برای خمینی «ملت و ملیت» و حتی «مذهب» اهمیت نداشت. مذهب برای او وسیله‌ای بود تا بتواند در قالب آن به هدف‌های خود برسد.

هدف او خراب کردن بنیاد مشروطیت و برپا ساختن «مشروعیت» بود. آمده بود تا آنچه را روحانیت مرتجع در نهضت مشروطیت از دست داده بود باز پس بگیرد: «آموزش و پرورش، حجاب، ودادگستری» سه عاملی بود که توانسته بود دست‌آخوند را از دخالت در جامعه کوتاه کند.

- «دادگاه‌های انقلاب» و احکام آنها در حقیقت بازپس گرفت قضاوت برای آخوندها بود.

- «روسری یا توسری» برای لغوکردن کشف حجاب.

- «تعطیل دانشگاه‌ها» ویرانی آموزش و پرورش نوین بود. همه‌ی انقلاب‌ها نگاه به آینده دارد و گذشته و حال را مردود

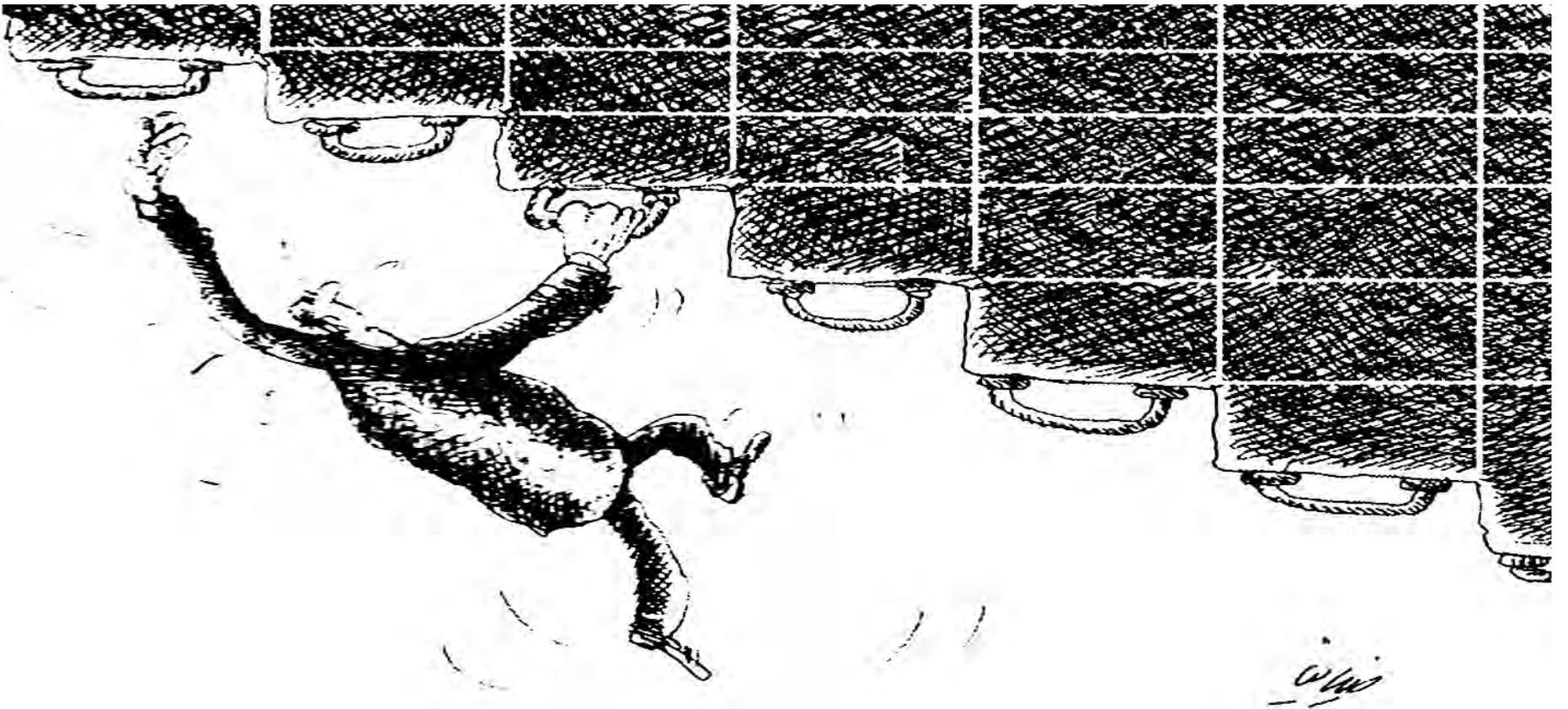
انقلاب همواره نتیجه‌ی نارضایی عمومی از اوضاع اجتماعی و به ویژه اقتصادی یک جامعه است. انقلاب می‌آید تا همه چیز را دگرگون کند و از نو بسازد.

با این حال انقلاب همیشه رویایی است که جامعه در انتظار آنست و اگر به انقلاب‌ها نگاه کنیم همه‌ی آن رؤیاهای کابوسی بزرگ تبدیل شده و جامعه را از طلا شدن پشیمان و طالب مس گشتن کرده است... سال ۵۷ نارضایی عمومی بود ولی نه جنبه‌ی اقتصادی و نه فرهنگی داشت و نه جنبه مذهبی.

حرکت با درخواست اجرای کامل قانون اساسی آغاز شد ولی ناگهان جامعه به «نوعی هیپنوتیزم» گرفتار گردید و قبل از آن که از این خواب و هیستری بیدار شود، همه چیز ویران گردید. این شورش کور و بدون برنامه با چنان سرعتی اتفاق افتاد که حتی خود آتش‌بیاران معرکه آنرا باور نمی‌کردند.

آنها کشوری را به چنگ آورده بودند و شروع به خراب کردن آن کردند بدون آن که برای «ساخت» برنامه‌ای داشته باشند.

# قدغن‌های مبارزاتی علیه رژیم!



## هرگونه مماشات و بزک علمی، هنری، فلسفی، ورزشی حکومت اسلامی ممنوع است!

وجه کمتر جنایتکار از رژیم هیتلری نیست. از این روست که هرگونه مماشات با این رژیم و هرگونه بزک علمی، ورزشی، هنری و فلسفی این حکومت تنها در خدمت ادامه جنایات بیشتر است و نه چیزی دیگر. **موضع تهوع آور**

در این میان کم نیستند «روشنفکرانی» که همواره به مثابه یکی از موانع مبارزه یکپارچه علیه جنایات‌های رژیم کنونی عمل کرده‌اند.

کسانی که یا علیه نظام گذشته بودند و یا حتا برای آن نظام و زمامدارانش همان گونه خم می‌شدند که در برابر رژیم کنونی و اگر عمرشان قد دهد، در برابر رژیم آینده کرنش می‌کنند چرا که قطب نمای منافع و موقعیت آنان با قدرت موجود تنظیم می‌شود و پول و مادیات در این میان نقش تعیین‌کننده دارد.

به نظر من اینان به زبان فارسی سره، بدکاره‌اند اگر چه ممکن است خودشان را «واقع‌گرا» و «پراگماتیست» ارزیابی کنند.

حتا یکی از اینان در سال‌های اخیر که رژیم گذشته در مقایسه با جمهوری اسلامی مورد دقت بیشتری قرار گرفت، برای این که رأی دادن در رژیم کنونی را توجیه کند، مدعی شد در رژیم گذشته نیز برای «تمرین دموکراسی» دیگران را تشویق می‌کرده در انتخاباتی که دیگر فقط حزب رستاخیر در آن وجود داشت، شرکت کنند! باز هم صریح بگویم، این نوع موضع «روشنفکر» ایرانی تهوع آور است.

## در ایران، اهل کرنش زیادند که قطب نمای منافع و موقعیت آنان با قدرت موجود، تنظیم می‌شود!



الاهه بقراط  
نویسنده - روزنامه‌نگار

### فلسفه و فیلسوف و جنایت؟!؟

آیا رژیم‌های جنایتکار می‌توانند هر بلایی دلشان خواست سر مردم بیاورند و بعد انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده در گردهمایی‌های بین المللی شرکت کنند، ژست «دانش و اندیشه» بگیرند و حتا به درس دادن مخاطبان خود بپردازند؟ آیا جهان با تجربه‌ای که از حکومت‌های ایدئولوژیک و به ویژه آلمان نازی به دست آورد، در یک بازنگری فرضی، حاضر

می‌شد یک بار دیگر رژیم هیتلر را به عنوان میزبان المپیک ۱۹۳۶ بپذیرد؟

بازی‌هایی که مدافعان برگزاری آن در آلمان تنها پس از سقوط رژیم ناسیونال سوسیالیست هیتلر بود که اعتراف کردند المپیک سبب شد رژیم جنایتکار آلمان چهره‌ای انسانی و غیر واقعی از خود ارائه کند.

صریح بگویم، از آنجا که جنایت با کمیت سنجیده نمی‌شود، حکومت دینی حاکم بر ایران و رژیم جمهوری اسلامی به هیچ

برای نشان دادن نقشی که این «روشنفکران» در تداوم شرایطی که جنایت در آن به یک موضوع قانونی، بدیهی و روزانه تبدیل شده و تکرار آن توسط رژیم، سبب عادی شدن آن گشته است، به دو نمونه، یکی از سال گذشته و دیگری همین تازگی اشاره می‌کنم.

### خندق دام!

دی ماه سال ۸۸ امیر خرم یکی از اعضای رهبری نهضت آزادی در گفتگویی با رادیو فردا به نکته‌ای اشاره کرد که از نظر درک نقش این تشکل‌ها در تداوم جمهوری اسلامی بسیار اهمیت دارد.

وی نخست توضیح می‌دهد که نهضت آزادی «فعالیت حزبی» خود را متوقف کرد «تا انشاءالله شاهد روزی باشیم که امکان فعالیت برای گروه‌هایی که بنا بر اعتقادشان می‌خواهند در چهار چوب قانون اساسی فعالیت کنند و دیگران را هم به مدنیت و حرکت در چهار چوب قانون اساسی دعوت کنند، فراهم باشد».

ولی جمهوری اسلامی این پشتیبانی را نمی‌پذیرد و می‌خواهد که آنها فعالیت خود را متوقف کنند و از آنجا که «در شورای مرکزی نهضت» تشخیص داده شد «زندان رفتن دوستان نهضتی مادر راستای امنیت و منافع ملی و مصالح کشور» نیست و «اوضاع را بیش از پیش به مخاطره می‌اندازد و وضعیت را بی ثبات‌تر از پیش می‌کند» تصمیم به توقف فعالیت گرفته شد.

اما نهضت آزادی چه نقشی برای خود در جمهوری اسلامی قائل است که نه توقف فعالیت آن، بلکه اتفاقاً فعالیت و به زندان رفتن «دوستان نهضتی» سبب به «مخاطره» افتادن اوضاع و «بی ثباتی» شدن وضعیت می‌شود؟ عضو رهبری نهضت آزادی چنین توضیح می‌دهد:

«در سال ۱۳۸۰ پس از بیرون آمدن از زندان برای یکی از آقایان اطلاعاتی» مثالی زد که متأسفانه آن مثال هنوز هم مصداق دارد. به او گفتم که جمهوری اسلامی مانند یک قلعه است که جمعی در آن زندگی می‌کنند و جمعی هم بر این قلعه حاکم اند. گروه‌های قانونی مانند نهضت آزادی و سایر احزاب قانونی، مانند خندقی هستند که دور تا دور این قلعه کنده شده است. رسالت و وظیفه ما به عنوان یک گروه اپوزیسیون این است که هر کسی که از رفتار حاکمان قلعه ناراضی بود و خواست از قلعه بیرون برود، طبیعتاً می‌افتد در درون نیروهای اپوزیسیون و ما وظیفه داریم نگذاریم آنها به سمت نیروهای مقابل بروند که نیروهای برانداز هستند و آماده جذب این نیروها هستند تا علیه قلعه فعالیت کنند.

من آن روز به آن مأمور امنیتی گفتم که سعی نکنید این خندق را پر کنید. چون وقتی شما این کار را بکنید، آنهایی که از درون این قلعه فرار می‌کنند، بر اساس جاده‌ای که شما برایشان ترسیم کرده‌اید، مستقیماً به سمت نیروهای برانداز می‌روند».

عضو رهبری نهضت آزادی این سخنان را - تقریباً هفت ماه پس از جنبش سبز و بروز اعتراضاتی که از سوی «حاکمان قلعه» به خاک و خون کشیده شد بیان می‌کند - و توصیه اش را تکرار می‌نماید: «الان هم همین پیام روشن و شفاف را می‌شود به آقایان داد. در شرایط بعدی و در فردای امروز که این نیروهای پایبند قانون حضور نداشته باشند، کسانی سردمدار اعتراضات مردمی خواهند شد که ممکن است اساساً اعتقادی به نظام نداشته باشند و آن وقت است که نه از تاج، نشان خواهد بود و نه از تاج نشان. ما نگران این هستیم».

«تاج» که به جای «تاک» آمده، با این که یا اشتباه جناب خرم است و یا اشتباه رادیو فردا، اما بیشتر به واقعیت نزدیک است:

اگر «خندق» پر شود، نشانی از تاج (مقوایی) که گروه‌هایی مانند نهضت آزادی بر سر رژیم ولی فقیه نشانند، نخواهد ماند. ولی این گروه‌های محافظ رژیم چگونه می‌توانند گریبان خود را از انتخاب متناقض بین یا زندان یا توقف «داوطلبانه» فعالیت رها کنند؟ جز این که اعضا و هواداران آنها سرانجام مجبور خواهند شد پشت به «قلعه» نظام این «خندق بلا» یا (دام) را پشت سر بنهند و نه «جاده ای» که «مأموران امنیتی» برایشان «ترسیم» کرده‌اند بلکه راهی را در پیش بگیرند که سرانجام درهای «قلعه» به روی مردم ایران و به سوی جهان آزاد گشوده شود؟

### بازنشسته‌های سیاسی!

نمونه دیگر دکتر احسان نراقی است که بر اساس همان تکرار مبتذل «احترام به اندیشه یکدیگر» در مورد لغوکنگره جهانی فلسفه به میزبانی جمهوری اسلامی به خبرگزاری مهر (دوم آذر) گفت: «یونسکو سازمانی است که بر اساس تحمل و بردباری بنا نهاده شده و اگر مخالفتی هم داشت باید به طرف مقابل یعنی (حکومت) ایران اجازه می‌داد حرف‌های خود را بگوید و او نیز به حرف‌های ایران خوب گوش می‌داد و لذا کار او در کنار کشیدن از همایش روز جهانی فلسفه کار خیلی معقولی نبوده است».

حال آنکه بهترین کاری که نهادهای بین المللی می‌توانند بکنند، آن هم در شرایطی که زیر پا نهادن حقوق بشر - به یکی از دلایل تحریم‌ها علیه حکومت سرکوبگر اسلامی تبدیل شده است - همین است که به رژیم اجازه ندهند مانند آلمان نازی دست‌های آغشته به خون خود را پشت خویش پنهان کند و چهره‌ای از خود نشان دهد که از آن او نیست.

احسان نراقی از همان گروهی است که چسبندگی اش به قدرت و برخورداری از مقام و مسئولیت دولتی و غیر دولتی و امکانات مادی برایش مهم‌تر است - تا آنچه رابطه بین حاکمان و حکومت شوندگان را رقم می‌زند، در «حاشیه نشست فلسفه و سیاست» جمهوری اسلامی با گروهی از «متفکران» - که بی اعتنا به شرایط جامعه ایران - و بی تردید با دریافت حق الزحمه چشم‌گیر در آن شرکت کرده‌اند - این ابتذال را بیچین تکرار می‌کند: «بحث مهم تحمل دو طرف است و دو طرف باید آماده شنیدن نظرات یکدیگر باشند و اجازه دهند هر طرف بیاید و حرفش را بگوید».

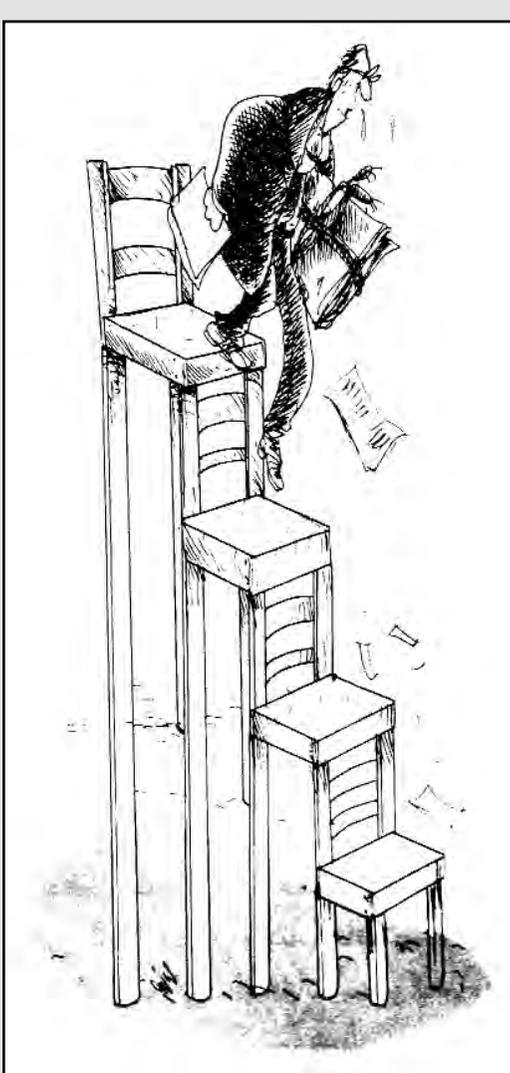
نراقی پیشنهاد کرد «یونسکو» ترتیبی دهد که «فیلسوفان ایران با فیلسوفان دیگر کشورها گرد هم آیند و حرف‌های خود را بزنند و به حرف‌های هم گوش فرادهند تا اختلافات رفع شود!»

آیا هرگز تاکنون شنیده بودید «فیلسوفان» برای «رفع اختلاف» به گفتگو و مباحثه بپردازند؟! مگر آنکه آن «فیلسوفان» فرستادگان حکومت‌ها باشند و بخواهند با اهداف سیاسی به رفع اختلافات سیاسی بپردازند که ربطی به فیلسوف و فلسفه ندارد.

این کاش سیاست «بازنشستگی» هم داشت تا به اصطلاح روشنفکرانی که در قالب جامعه شناس و روزنامه نگار و فیلسوف، از سیاست برای گذران زندگی و رفاه مادی خویش سوء استفاده کرده و ملتی را در «قلعه» سنگباران گرفتار و خود به «خندق» محافظ آن تبدیل شده‌اند، عرصه را به نسل‌های جوان ترمی سپردند.

### بحق زندانی بودن

موضوع در ایران بر سر فلسفه و فیلسوف و «آزادی» از نوع «نهضت» نیست، بر سر جنایت است. بر سر این است که کسانی



## نقش گروه‌هایی مانند «نهضت آزادی» در این است که نگذارند هر کسی از قلعه حاکم بیرون می‌آید به سمت نیروهای برانداز برود!

مانند خمینی و خامنه‌ای که گذشت زمان و عملکرد آنها نشان داد که در نظام گذشته کاملاً به درستی و به حق به زندان افتاده بودند، رژیم را بر پا داشته و هدایت می‌کنند که به طور سازمان یافته علیه حقوق و آزادی‌های انسان دست به جنایت می‌زند. من به عمد در اینجا به یک تابو، به درستی زندانی شدن زمامداران بعدی جمهوری اسلامی در نظام شاه، اشاره کردم تا این را بگویم که زمامداران اصلی و هسته قدرت جمهوری اسلامی - در هر جامعه آزاد و کشور دموکراتیک به دلیل جنایت و جرایم سیاسی و اقتصادی - جایی جز زندان نمی‌داشتند. این حقیقت را هزارهزار بار باید تکرار کرد تا هر کس از جمله «روشنفکر» جماعت بداند مستقیم و غیر مستقیم از چه و از که دفاع می‌کند و با سخن و عمل خود کدام جنایات را تداوم می‌بخشد، و گرنه کدام «نهضت»؟ کدام «آزادی»؟ کدام فلسفه؟ کدام فیلسوف؟! این همان چیزیست که «هائرماس» نیز نفهمید!



دکتر علیرضا نوری زاده

### کشور نیم و جیبی!

اگر خانه پدری را - فردی با قد یک متر و هشتاد فرض کنیم - گامبیا چیزی است در حد یک قوطی سیگار که در جیب شلوارش جامی گیرد. یازده هزار و ۲۹۵ کیلومتر مربع مساحت یعنی کرج که ۸۰ کیلومتر هم ساحل با اقیانوس اطلس دارد ولی با همین ساحل مختصر درآمدش از توریستهای اروپایی (که زمستانها به دنبال آب و هوای گرم سر و دست می‌شکنند) از ایران ما (با دو سه هزار کیلومتر ساحل و دریا و خلیج فارس و دریاچه) بیشتر است.

یک میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیت دارد. یعنی به اندازه کرج و حومه ولی با این همه بعضی شباهتهای نیز با خانه پدری دارد.

از جمله رئیس جمهوری اش پریزیدنت یحیی جمه (جامه تلفظ می‌شود) یاردانقلی کله پوکی است از نوع تحفه آرادان خودمان، با این تفاوت که قدش دو برابر احمدی نژاد و وزنش حول و حوش وزن سردار سرلشگر بسیجی با ۹ سال تقدّم درجه بر عالی رتبه‌ترین امرای ارتش، دامپزشک سید حسن آقای فیروزآبادی است.

### اردنگی قابل ملاحظه

ما دمکراسی اسلام ناب انقلابی محمدی داریم و آنها (یعنی اهالی ولایت گامبیا) دمکراتیکش را دارند به همین دلیل نیز چهارده سال است یحیی خان در قصر ریاست جمهوری کنگر خورده و لنگر انداخته است.

به نقشه که نگاه می‌کنید، گامبیا، انگشتی است که در مؤخره سنگال کرده اند. به قول «مش قاسم» (گماشته دانی جان ناپلئون) لعنت به این انگلیسیای چشم چپ (که برای آشفته کردن خواب فرانسویها) نگذاشتند سنگال از گلولی آنها پائین برود و گامبیا را توی شکم آنها کاشتند.

به هر روی، چنین کشور نیم و جیبی می‌تواند با سه شماره، سفیر نایب امام زمان، عالیجناب سعید زارع عضو قدیمی و نماینده دائم و غیرقابل تغییر کلیه اهالی امنیت خانه مبارکه ولی فقیه و عیال مربوطه و چهار تن از همکارانش را به همراه سردار کرباسچی نماینده سپاه قدس که در پوشش سرپرست دفتر جهاد کشاورزی در «بانجول» - پایتخت گامبیا - و دو تن از شهروندان جمهوری ولایت فقیه که از مدتی پیش در این کشور مشغول گسترش اسلام ناب ولایتی بودند را با اردنگی بیرون بیندازد و سفارت سیدعلی آقا پائین خیابانی را که در آپارتمان مرحمتی برادر «محمد بزه» واقع بود ببندد.

### تحت تعقیبی ردیف اول

در باب این برادر محمد بزه حرف بسیار است: این آقا که اصلاً لبنانی و از شیعیان خالص ولایتی است هم اکنون لاقول در سه کشور آفریقائی (سیرالئون، کنگو، برونودی) در صدر فهرست تحت تعقیبی‌های ردیف اول، قرار دارد.

-در سیرالئون دیرگاهی حضرتش همراه با مافیای الماس به صورت غیرقانونی، الماس‌های خونی را خارج می‌کرد و از طریق شرکتی که در هلند برپا کرده بود به فروش می‌رساند.

-در کنگو و برونودی نیز وضع او بهتر از سیرالئون نیست، اما در گامبیا به برکت حمایت اهل ولایت فقیه، و نقشی که به عنوان واسطه بین رژیم و دولت گامبیا عهده دار بود، صاحب اعتبار و جایگاه ویژه‌ای شده بود.

«محمد بزه» در عین حال رابطه بسیار نزدیکی با حزب الله و شخص حسن نصرالله دارد و طی سالهای اخیر مأموریت‌های ویژه‌ای را برای حزب الله در آفریقا عهده دار بوده است.

-حال سؤالی که پیش می‌آید دلایل غضب ناگهانی پریزیدنت یحیی جامه - پس از عشق پرسوزش نسبت به امام المسلمین ولی امر مسلمین - و تحفه آرادان اوست - که خیلی از ناظران امور آفریقا را شگفتی زده کرده است - در واقع انتظار این بود که نیجریه بعد از کشف دو محموله سلاح و یک محموله هروئین، واکنش

تندی از خود نشان دهد.

اما به نظر می‌رسد دولت این کشور که از نیمه دوم دهه آخر قرن بیستم، نوعی دمکراسی آفریقائی را تجربه می‌کند - در عین حال چون کشور ثروتمند و نفتخیزی است و انتخاباتی را سال آینده پیش رو دارد - به جای جنجال، معقولانه گزارش قاچاق سلاح و هروئین را به سازمان ملل داده است و علی‌رغم سفر آقای متکی برای عذرخواهی به ابوجا، بر پایه اصول روابط بین الملل تصمیم به کاستن سطح روابط خود با تهران، به صورت آرام و تدریجی گرفته است.

این نکته گفتنی است که جمهوری اسلامی از سالها پیش با بدل و بخشش‌های کلان در شمال نیجریه، به ایجاد کلنی‌های شیعه نشین کمک کرده است.

شیخ زکری که در ایران شیعه شد - و از چند سال پیش از الطاف نایب امام زمان برخوردار شده است - با اعزام جوانان تازه مسلمان تازه شیعه شده (۵ هزار دلار برای فرد و ده هزار دلار برای خانواده‌ای که شیعه می‌شوند از سوی

# اردنگی یک کشور نیم و جیبی به ولی امر مسلمین!

رسوایی دو  
محموله سلاح  
و یک محموله  
هروئین در  
نیجریه و پنج  
رسوایی دیگر  
جمهوری اسلامی!





## چگونه سرکار «یحیی جاما» نمک پرورده ولی فقیه تهران، نمکدان شکست و گریبان خودش را نجات داد؟!

این جوان قبل از آنکه مأموریتش را به انجام رساند - و در بازگشت به ایران مثل دیگر قاتلان از نوع اکبر خوشکوشک و محمد آزادی و وکیلی راد در ویلائی که مدعی بود با موفقیت در یک کار تجاری در شمال ایران خریده است، آرام بگیرد. (شاید هم با سرنوشت فریدون بویراحمدی و دیگرانی چون او که حتی محل دفن استخوانهایشان هم معلوم نیست از صفحه گیتی با لعنتی جاودانه، محو می شد و...)، به چنگ پلیس افتاد.

اصرار او در عکس گرفتن از من در هر پزو جانی زمینه شک من به او شد و بعد، این پلیس آمریکا بود که جزئیات مأموریت او را کشف کرد و یک روز عصر پلیس ضد ترور بریتانیا مرا در جریان گذاشت و پس از آن پلیس آمریکا جزئیات بیشتری را از خیالات محمدرضا صادقی نیادر اختیارم گذاشت.

فکرش را بکنید آن زمان که مأموریت او - یعنی همان جوانی که مثل فرزندم پذیرایش شده بودم و اظهار مهرش را صادقانه فرض کردم - دانستم چه حالی بودم.

فقط این را می گویم که روزهای بسیاری در دل می گریستم و بر چهره ام غبار غمی بود که بینندگانم در برنامه پنجره های رو به خانه پدری و صدای آمریکا از آن باخبر بودند.

درواقع در موقعیت حساسی قرار گرفت - که یا باید پاسخگوی سنگال و نیجریه و دیگر کشورهای غرب آفریقا و البته آمریکا و انگلیس می شد - که سرکار! با سلاحهای ارسالی چکار می خواستی بکنی؟ این همه دلبستگی به سیدعلی آقا و احمدی نژاد از کجا ناشی می شود؟

یا اینکه به سیم آخر می زد و با اخراج سعید زارع سفیر امنیتی رژیم و کرباسچی و دیگر مزدوران رژیم و قطع رابطه با تهران، نمکدان می شکست ولی گریبان خود را نجات می داد. و حضرتش این راه را برگزید.

### قاتل با محبت!؟

البته در انتظار رسوائی های دیگری هستیم. یکی از آنها همین سندی است که روزنامه «گاردین» از مجموعه اسناد «ویکی لیکس» منتشر کرده و با آنکه من از یک سال و نیم پیش در جریانش بودم ولی چون به خودم مربوط می شد از پرداختن به آن پرهیز کردم تا سوء تفاهمی پیش نیاید.

جوانی را که به ظاهر عشق به خانه پدری داشت و لطف به من، به اسبابی که نمی دانم چیست، تهدید یا تطمیع و یا... وادار کرده بودند تا به عنوان دوست و همدل به سراغ من بیاید اما هدفش نابود کردن من باشد.

لطف الهی شامل حال من و خانواده ام بود و

اندیشه ها و بیانات ایشان، اعلام نماید...» من بایستی اضافه کنم که این تازه اول کار است. آقای یحیی جماکه نمک پرورده ولی فقیه و نوکر آرادانی اوست و چندین کیسه نایلن دلار (مثل جناب حامد کرزای) در تهران و بانجول دریافت کرده است و به گفته دوست و آشنا به اوضاع گامبیا، بابت هر محموله ارسالی جمهوری اسلامی که از گامبیا به دیگر نقاط ارسال می شد سی هزار دلار ناقابل از محمد بزه دریافت می کرده است.

**لورفتن قاتلی با مأموریتی از سوی جمهوری اسلامی که با مهر و محبت آمده بود تا جانم را به رژیم هدیه کند**

سازمان تبلیغات اسلامی و غدیر و اهل بیت و البته بارگاه مقام معظم رهبری پرداخت می شود) به قم - تعدادی آخوند جوان دستاموز مکتب ولایت فقیه را در اختیار دارد که مدتی است بساط سینه زنی در عاشورا هم به راه می اندازند.

البته اخیراً الازهر و بعضی از مراکز تبلیغ اهل سنت در عربستان و مغرب نیز وارد میدان شده اند به همین دلیل خیلی از تازه شیعه شده ها با دریافت مبلغ بیشتری به دیانت اجدادی بازگشته و سنی شده اند.

جالب اینکه تعداد شیعه هائی که بعد از حوادث سال گذشته ایران در نیجریه و آفریقای جنوبی و تانزانیای مسیحی شده اند بسیار زیاد است.

این عده با مشاهده جنایات رژیم در خیابانهای ایران از طریق تلویزیون، به این نتیجه رسیده اند (و یا توسط میشران مسیحی رسانده شده اند) که راه سعادت آخری شان از مسیر اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی نیست، و بهتر است عیسی مسیح دستشان را برای عبور از پل صراط بگیرد تا سید علی آقای خامنه ای!

### پنج رسوایی رژیم!

دوستی که دیرگاهی است با گامبیا ارتباط بازرگانی دارد، معتقد است گاف متکی و وزارت خارجه رژیم آنجا ظاهر شد (که برای پاک کردن افتضاح کشف اسلحه و هروئین در لاگوس نیجریه) ادعا کردند که مقصد اصلی بارهای ممنوعه «گامبیا» بوده است.

آقای جاوید قربان اوغلی (دیپلمات سرشناس پیشین رژیم) که سالها سفیر و مدیرکل و معاون در وزارت امور خارجه ولی فقیه اول و ثانی بوده است اخیراً در مقاله ای مستدل و خواندنی در

سایت حامی جنبش سبز، از پنج رسوائی دیپلماتیک جمهوری اسلامی طی یک ماه سخن می گوید که یکی مربوط به جریان نیجریه است و موارد دیگر در باب رسوائی گامبیا و عدم شرکت یونسکو در کنفرانس فلسفه در تهران و دوشکست رژیم در سازمان ملل می باشد.

او با اشاره به سه اصل تشکیل دهنده دکترین سیاست خارجی رژیم (عزت، حکمت و مصلحت) یادآور می شود، «به خاطری کفایتی دولت و دست اندرکاران سیاست خارجی در عرصه روابط خارجی، کشور به سخره گرفته می شود.

بگذاریم که محمود احمدی نژاد و منوچهر متکی همچنان در رویاهای خود از برنامه هائی که برای مدیریت جهانی دارند سخن بگویند و آقای مشائی هم «تغییر در سیاست اعلامی در دنیا» را با روش مدیریتی دکتر احمدی نژاد و

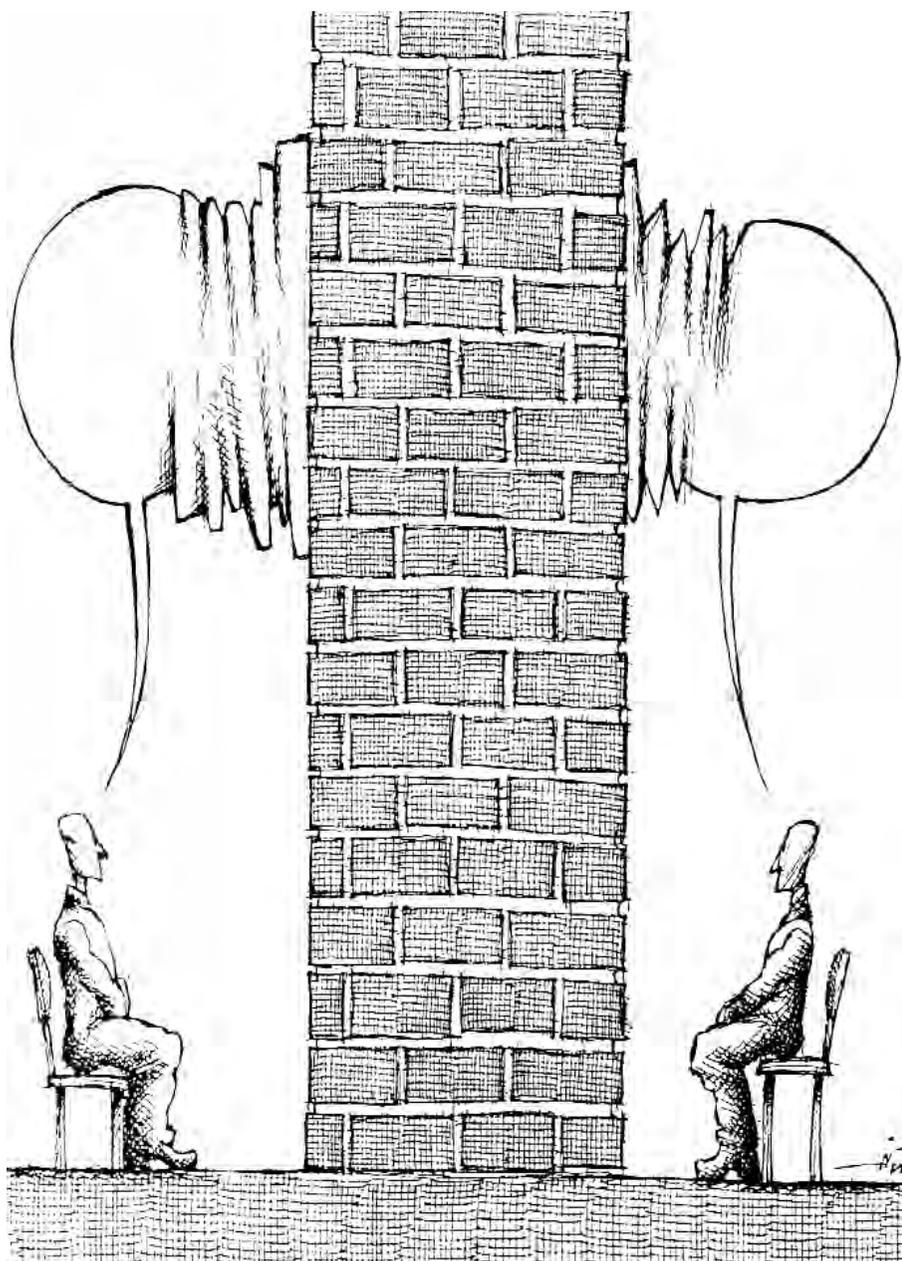


عکس از: قاسم بیگزاده

### ناصر شاهین پر

# قتلگاه، این سیاهچال لعنتی این قربانگاه انسان و انسانیت، کجا است؟!!

انگوار  
در ایـران  
غول‌ها،  
دیوهای  
آدم‌خوار  
و اجنه از  
غارها  
بیرون  
ریخته‌اند  
و در ایـران  
حکومت  
می‌کنند!



چندی پیش گزارشی خواندم به قلم یک زندانی رجایی شهر که از این قتلگاه جان سالم به در برده بود - این گزارش را در یک سایت کامپیوتری خواندم و نام نویسنده هم اکنون در خاطر من نیست.

اونوشته بود که در زندان رجایی شهر برای هر دویست و هفتاد نفر یک مستراح وجود دارد که سرریز شده و کثافات تمام سطح مستراح را پوشانده است. برای هر پانصد و هفتاد نفر هم یک حمام وجود دارد که با توجه به تعداد زندانی‌ها به ندرت هر یک ماه، زندانی می‌توانسته فقط سه دقیقه از حمام آب سرد استفاده کند.

آلودگی و کثافت کارش به جایی رسیده که هر روز صبح زندان بانان زندانی‌ها را به هواخوری در هوای آزاد می‌فرستند و تا آخر شب زندانی‌ها در حیاط زندان مشغول کشتن شپش‌های لباس‌هایشان هستند.

وصفی که در صورت ظاهر زندانی ماکرده بود قابل توصیف و قابل باور نبود.

اگرچه این زندان به دزدها و چاقو کش‌ها و قاچاقچی‌ها اختصاص داشت ولی تعداد بسیاری از محکومین سیاسی را هم برای شکنجه‌ی بیشتر به این مزبله دانی «تبعید» می‌کنند.

زندانی‌ها غرق در چرک و کثافت، موهای ژولیده و با لباس‌های پشت و رو - که از آزار شپش‌ها در زندان «رجایی» شهر در امان باشند - در سرما و گرما عریان و سرگردانند.

در ایران پیوسته رسم بر این بود که بسیاری مکان‌ها را به خاطر جاودان ماندن نام یکی از خدمت‌گزاران واقعی، به نام او می‌کرده‌اند.

مانند کتابخانه، آب انبار، سد و یا مسجد نام این زندان به ریش آن خدمت‌گذار رژیم ارزانی!

گزارشات مکرر و مکرر از زندان رجایی شهر می‌رفت که از حد باور من خواننده تجاوز کند. تا برادرم از بد حادثه بندی این زندان شد.

ماجرای این قرار است که دختر خوانده‌ی برادرم در خانه پارتی برقرار می‌کند و چون بچه‌ها هیچ

کدام به سن بلوغ نرسیده بودند، در این پارتی از مشروب الکلی و هر چیز «ممنوعه» خبری نبوده است، اما سر و صدای پارتی و به علاوه صدای شکسته شدن یک شیشه، سبب می‌شود که همسایه یا همسایگانی به کلاتنری خبر دهند. ظاهراً سر و صدای بچه‌ها در آخر شب و موقع استراحت دیگران بوده است!

خبر همان و هجوم گروهی اوباش به خانه همان! و دستگیری مرد خانه. ولی در اولین دقیق دستگیری، قاضی (که نمی‌دانم در کدام جهنمی بوده است، می‌گوید: «این شخص گناهی ندارد و بگذارید برود خانه اش!») اما اوباش - که به ظاهر «طعمه» ای به دست آورده‌اند و رها کردنش بدون هیچ فایده‌ای

ممکن نبود - برادرم را بر خلاف گفته قاضی به رجایی شهر می‌برند و صبح روز بعد به یکی از افراد خانواده تلفن می‌کنند و می‌خواهند که به یک شماره‌ی حساب بانکی مبلغ بیست و هشت میلیون تومان پول بریزند و بروند به زندان رجایی شهر و زندانی‌اشان را تحویل بگیرند!

● **برم به شب نشینی زندانیان حسرت، که نقل محفلشان دانه‌های زنجیر است.**

# عدل هم، عدل علی فقاهتی؟!؟



مگر روزانه کم ناله و نفرین از دست آنها به سوی آسمان روانه می‌شود؟! ناسلامتی ادعا هم دارند که: (اهل بخشش) هم هستند! از (حق خودشان) بابت توهین اشخاص به آنها می‌گذرند؟! بینی و بین الله اگر قرار مجازات بود، فوقش، یکی دو هفته و ماه زندان بود و یا چند ضربه شلاق که فقط

دل قاضی شرع خنک شود نه این که ۱۵ سال هلفدونی رژیم جمهوری اسلامی که زندانی بخت برگشته توی آن سیاهچال پیوسد؟! ملت را بگو چه غش و ریسه‌ای رفته بودند وقتی حضرت آیت الله معدوم سید محمد بهشتی رییس دیوان عالی قضایی حضرت امام در اوائل انقلاب و حکومت اسلامی گفته بود: «در اسلام زندان وجود ندارد از این پس هیچ کس زندانی نمی‌شود. هر متهمی در عرض چند دقیقه بر حسب (احکام الهی) محاکمه و مجازاتش تعیین می‌شود یا بی گناه تشخیص داده شده، و در هر دو صورت خبری از زندان نیست!» در حالی که رئیس زندان‌های رژیم چند روز پیش گفته بود که در همه زندان‌های رژیم فقط می‌توان هشتاد هزار نفر زندانی را جا داد ولی ما به طور (زورچپانی و کتانی و ایستاده و خوابیده) توی راهرو و مستراح و زیرزمین و انبار، بیش از ۲۰۰ هزار زندانی چپانده ایم که روز به روز هم تعدادشان اضافه‌تر می‌شود.

ملاحظه می‌کنید که چه قدر آنقدر که ماشاالله هزار ماشاالله تخم چشمشان بترکد، این برادران بسیجی، اطلاعاتی، امنیتی لباس شخصی، پاسداران و نیروهای انتظامی دست بگیریشان (سواى پول) برای دستگیری و بازداشت افراد، واقعاً حرف ندارد! ایوالله!

«برنا»

۱۵ سال محکومیت زندان — آن هم با جرمی! از طریق سایت وبلاگی — به مناسبت توهین به فقیه امر مسلمین جهان و نوکر آفتابه به دستش در مقام ریاست جمهوری — باید گفت: قاضی عدل علی وار! انصافت را شکر! این قاضی صلواتی! یا دوره نوجوانی و جوانی اش به حدی او را خوبتر و خشک

پایین و بالاایش کرده‌اند که نفهمیده آن سن و سال‌های خطیر و مفرح را چگونه گذرانده (مثل برق و باد که حساب سال و ماه دستش نیست) یا زندان ندیده که بداند زندان آن هم ۱۵ سال یعنی چه؟! داستان آن واعظ را که در اصفهان بالای منبر رفته بود حتماً می‌دانید که موعظه می‌کرد: هرکس یک شب (صد بار عمل لواط) کند، در آن دنیا با نیمسوز هتک و متکش را پاره می‌کنند!

اصفهانیه که پایین منبر بود گفت: حضرت آقا! جنابعالی یا (لواط) نکردی یا نمیدونی (صد مرتبه) چقدس؟! این محکوم معصوم «حسین رونقی مالکی» وبلاگ نویس برای این حکم پانزده ساله زندان، بیش از ۱۱ ماه هم در یک سلول انفرادی زندان، انتظار کشیده تا بالاخره با اتهام «توهین به رهبر» فلان، فلان شده و رییس جمهور گور به گور شده‌اش! این همه سال‌های زندان طولانی برایش بریده‌اند؟

یکی نیست بپرسد حالا مگر با یک توهین خشک و خالی به این دو وجود نامقدس! آسمان زمین آمد؟! عرش و فرش خدا لرزید؟! مگر وقتی میلیون‌ها مردم در خانه هایشان و یا زیر لب، با دیدن تمثال مبارک «آقا» و آن انترکیب همراش، در تلویزیون و توی روزنامه آن چه نابدرتر نباشد علیه اش زمزمه نمی‌کنند، به لب نمی‌آورند و نمی‌گویند؟!؟

می‌آیند که علیرغم حکم قاضی، اشخاص را به عنوان گروگان نگه می‌دارند و حتی استخوانش را می‌شکنند تا اندک پولی اخاذی کنند؟! به راستی چه توقع می‌توان داشت از او باش کوچه و بازار در حالیکه رهبر، رئیس جمهور و عمامه به سرهای خبرگان جز دروغ و فریب، جز باطل کردن حق و حقوق مردم، کار دیگری نمی‌داشتند.

وقتی فساد مالی کارش به آنجا می‌کشد که میلیاردها دلار ثروت این مردم این مرز و بوم، با کامیون از کشور خارج می‌شود و توسط پلیس

یکی از اعضاء فامیل به بانک مراجعه می‌کند که مبلغ درخواستی را به حساب مزبور واریز کند ولی متوجه می‌شود که این حساب به یک خانم پیر تعلق دارد. فکر می‌کند اشتباهی در کار است و بدون پرداخت پول به خانه برمی‌گردد. باز شخصی ناشناس تلفن می‌کند و جویای پول می‌شود. ضمناً تخفیف هم می‌دهد و مبلغ کمتری مطالبه می‌کند.

این بار پیش از مراجعه به بانک برادرم تلفن می‌کند و می‌گوید که: آزاد است و احتیاج به هیچ گونه پرداختی نیست و می‌خواهد که به کرج بروند و تحویلش بگیرند!

دوباره اعضای خانواده به کرج می‌روند، ولی باز شخص بی پدر مادری به آنها می‌گوید که: این شخص آزاد است! مشکلی در کارش نیست اما پرونده‌اش هنوز کامل نیست بروید فردا ساعت ۵ بعد از ظهر بیایید!

خانواده دوباره دست خالی باز می‌گردند و دوباره همان شخص باج خواه تلفن می‌کند و دوباره تخفیف می‌دهد. اعضای خانواده که تا این حد باج خواهی و بی شرمی رانمی‌توانستند باور کنند. و نیز از کم و کیف ماجرا مطلع بودند و می‌دانستند که برادرم حکم برائت و آزادی دارد. از پرداخت باج به یک ناشناس خودداری می‌کنند و دوباره به کرج می‌روند و باز حواله‌ی فردا را دریافت می‌کنند.

اما روز بعد با یک تاکسی تلفنی برادرم را به خانه می‌فرستند در حالی که با شاخه‌ی درخت و طناب پای شکسته اش را بسته بودند و برادرم قادر به صحبت نبود فقط با دست اشاره می‌کند که: پیش از ورود به خانه لباس هایش را عوض کنند.

در راهرو ساختمان با قیچی لباس‌های پر از شپش را پاره می‌کنند و لباس‌های تمیز به او می‌پوشانند و صبح روز بعد به بیمارستان منتقل اش می‌کنند. عکس برداری‌ها نشان می‌دهد که لگن خاصره‌اش شکسته، ولی پیش از عمل جراحی می‌بایست شرایط ریه و کبد را بهبود بخشند تا بتوانند با بیهوشی دراز مدت، به عمل جراحی بپردازند اما این بهبودی حاصل نمی‌شود و بیمار از دست می‌رود.

برادر من بیش از سی سال بیمار بود و تحت مراقبت پزشکی روزانه و دائم، او دیر-و-زود رفتنی بود اما این قضاوت و این عدالت بر جامعه‌ی به اصطلاح روحانی هیأت حاکمه مبارک باد! براستی آن چنان از آنچه در ایران می‌گذرد در حیرت‌م‌کننده نمی‌دانم چه بنویسم؟!؟

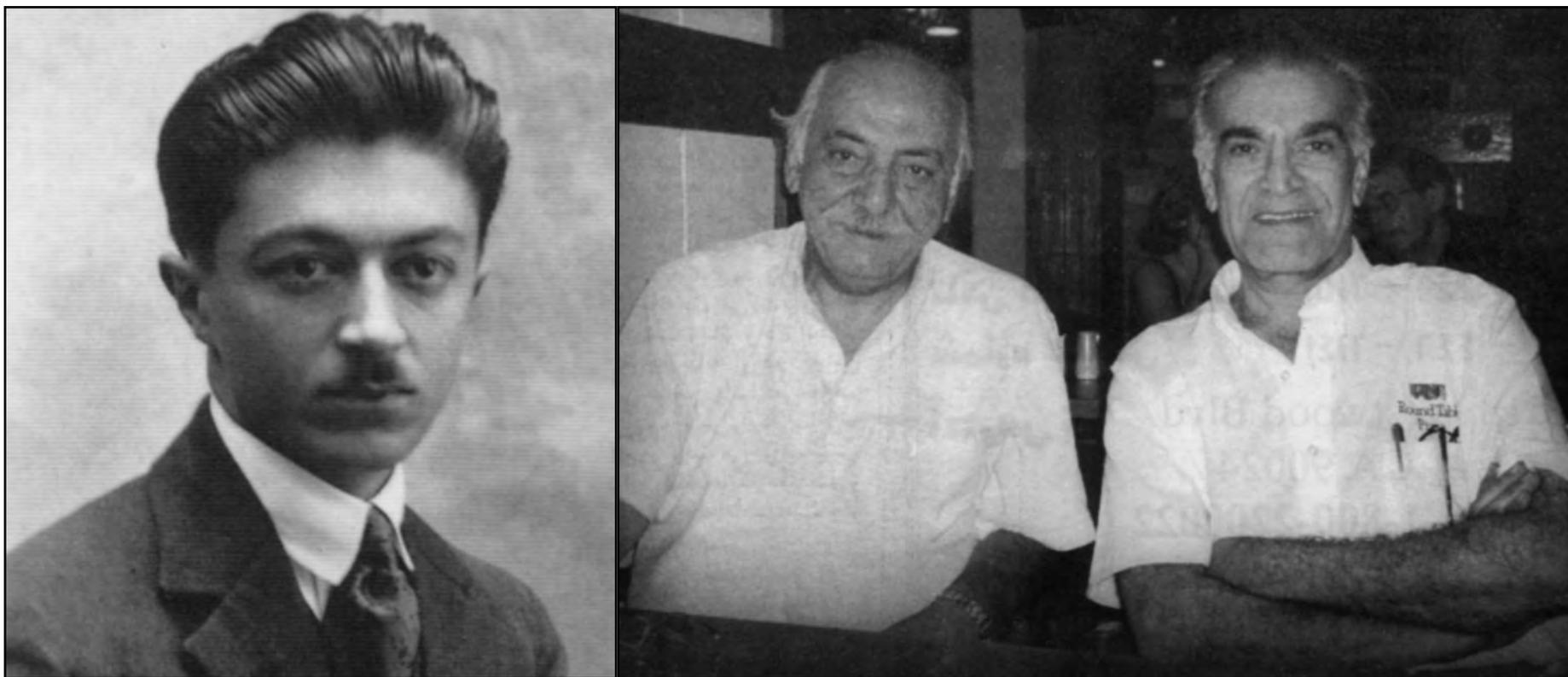
نمی‌دانم این زن‌های چادر به سرکه نماز و روزه شان ترک نمی‌شود چگونه این حیوانات را می‌زاینند؟! با چه آیه و حدیثی آنها را می‌پرورند که این گونه درنده خو و حیوان صفت بار

یک کشور خارجی ضبط شود و اعلام می‌کند که صاحبش بیاید و پولش را بگیرد ولی از کسی دم برنمی‌آید؟! کشوری که رفتار و سخنان رئیس جمهورش باعث خنده و مضحک‌های مردم دنیا است، از او باش غلام حلقه به گوش این هیأت حاکمه چه انتظاری می‌توان داشت؟

من سه هزار سال تاریخ این سرزمین را خوانده‌ام و به خوبی می‌دانم که در هیچ لحظه‌ای از تاریخ، تا این حد سقوط اخلاقی، افلاس انسانی و نکبت و ادبار گریبانگیر مردم

ایران نشده است. انگار که غول دیوهای آدمخوار، و اجنه‌ها از غارها بیرون ریخته‌اند و به حکومت رسیده‌اند. فقط باید آرزو کرد که روزی غیرت مردم ایران — همان طور که در طول تاریخ چندین بار چنبدیده کارساز بوده است — این بار هم جامعه‌ی ایرانی را از این حشرات فی الارض، گند زدایی کند. من حتم دارم که روزی گوهر ایرانی و ایرانی‌ت‌کار خودش را بکند و دوباره این غول‌های آدم خوار را در شیشه‌کند.

# بخش هایی از گفت و گوی بلند کیخسرو بهروزی با تورج فرازمنند، نویسنده، مترجم، روزنامه نگار درباره صادق هدایت



## بررسی شخصیت و آثار صادق هدایت

هر روز، غیر از روزهای شنبه و یکشنبه از ساعت ۷ تا ۹ بعد از ظهر از رادیوی ۲۴ ساعته صدای ایران در لس آنجلس پخش می شد و تا آخرین روزهای زندگیش با شوق و ذوق به اجرای آن برنامه ادامه داد و شنوندگان زیادی داشت.

روزی به او پیشنهاد کردم، هفته ای یک روز من میزبان آن برنامه باشم و با او به عنوان میهمان برنامه در مورد «زندگیش از تولد، کودکی تا بزرگسالی» گفت و گو کنم. پیشنهاد مرا پسندید و قبول کرد و روزهای سه شنبه را به این برنامه اختصاص داد، که به مدت یک سال و نیم ادامه یافت. ضمن این گفتگوها صحبت ما کشید به آشنایی او با آثار هدایت و دیدارهایی که او در ایران و پاریس با هدایت داشته است و این بار مفصل تر و گسترده تر و دقیق تر با جزئیات بیشتر، درباره شخصیت، خلق و خو و آثار هدایت صحبت کرده است.

کوشش می کنم، اگر حال و حوصله وقت اجازه دهد این بخش ها را از روی نوار پیاده کنم تا برای اولین مرتبه در «فردوسی امروز» در چند شماره چاپ شود. با این یادآوری که تورج فرازمنند از نوادر افرادی بود که با صادق هدایت آشنایی و نشست و برخاست داشت و بخصوص یکی از کسانی بود که آثار هدایت را خوب خوانده بود و به گفته خودش جمله به جمله آن ها را از حفظ بود و به خوبی این آثار را تفسیر و بررسی می کرد. «کیخسرو بهروزی»

اشاره: در یکی از روزهای فروردین ماه ۱۳۵۷ دوستم «بیژن اسدی پور» (صاحب امتیاز و سردبیر نشریه دفتر هنر) تلفن کرد و گفت: می خواهم یک شماره ویژه نامه «صادق هدایت» منتشر کنم. و از من خواست با «تورج فرازمنند» درباره صادق هدایت گفت و گو کنم.

«تورج فرازمنند» سال ها در ایران در رادیو استاد و رئیس من بود و در لس آنجلس بیشتر با هم نزدیک شده بودیم. خواهشم را با او در میان گذاشتم، قبول کرد، از طرز قبول کردنش حس کردم که موضوع را جدی نگرفته است، مدت ها مرا سردواند تا سرانجام این گفت و گو در خرداد ماه ۱۳۷۵ انجام گرفت و در «دفتر هنر» سال سوم، شماره ۶، مهرماه ۱۳۷۵، ویژه صادق هدایت چاپ شد. بعدها این گفت و گو در یکی دو نشریه دیگر، از جمله مجله ای که خود زنده یاد فرازمنند در لس آنجلس منتشر می کرد (بررسی رسانه ها و مطبوعات جهان) تجدید چاپ شد. کتابی هم در ایران «محمود طلوعی» با نام «نابغه یا دیوانه» منتشر کرد که این گفت و گو در آن کتاب هم آمده است. موفقیت این گفتگو مرا بر آن داشت که گفت و گویی با فرازمنند در مورد زندگی خود او داشته باشم. این را با او در میان گذاشتم، و او که از گفت و گوی مختصر اول راضی بود پذیرفت، اما هر بار که قرار می گذاشتیم و من ضبط صوتم را برمی داشتم و به دیدارش می رفتم، باده گساری کار را به فراموشی می سپرد.

در آن سال ها تورج فرازمنند یک برنامه رادیویی موفق داشت به نام «جهان از دیروز تا امروز» که

می دانید که «نیرنگستان» همانطور که از نام کتاب برمی آید از «نیرنگ» به معنی دروغ و نیرنگستان یعنی جایی

گوش می کردم و فکر می کردم که این مطالب که هدایت نوشته حقیقت دارد.

«نیرنگستان» هدایت را با صدای بلند برای دوسه نفر از دروهمسایه که سواد نداشتند می خواند، من هم

فرازمنند: در همدان که بودیم، من بچه ای هفت هشت ساله بودم که مادرم می نشست کتاب

فرهنگ عامه، فولکلور!  
بهروزی: چگونه و در چه سن و سالی با آثار صادق هدایت آشنا شدید؟

که پر از دروغ است و مجموعه‌ی اعتقادات خرافی مردم ایران است که برای اولین بار هدایت آن‌ها را جمع آوری کرد. آنچه که به آلمانی به آن «فولکلور» می‌گویند و امروز این لغت در همه جای دنیا متداول شده است و برای فرهنگ عامه به کار برده می‌شود. بعد از این که مجله «سخن» تأسیس شد، هدایت مجموعه مقالاتی در سه یا چهار شماره برای راهنمایی کسانی که به «فرهنگ عامه» علاقمند در سخن چاپ کرد که تصور می‌کنم مرحوم «ابوالقاسم انجوی شیرازی» آن‌ها را جمع آوری و به صورت کتابی منتشر کرد. این را هم اضافه کنم که اولین کسی که به فرهنگ مردم در آثارش توجه کرد مرحوم «محمدعلی جمال زاده» بود، و تأکید می‌کند او اولین کسی بود که از فرهنگ مردم در آثارش استفاده کرده است ولی درباره‌ی خود فولکلور چیزی ننوشته است...

### یک فرهنگ غنی

بهروزی: جمال زاده در پایان کتاب «یکی بود یکی نبود» مقداری از واژه‌های عوامانه را با معنی‌های آن جمع آوری کرده است؟

فرازمند: بله، همین کار را «دهخدا» هم کرده است. او هم به لغت‌ها، ضرب‌المثل‌ها و مثل‌ها خیلی توجه کرده و آن‌ها را به نام «امثال و حکم» در چند جلد جمع آوری کرده است؛ اما هدایت بعد از کتاب «فوائد گیاه‌خواری» کتاب نیرنگستان را منتشر کرد و در این کتاب به صورت علمی آن‌ها را دسته‌بندی کرده است؛ و آدم حیرت می‌کند که جوانی در آن سن و سال چطور این گونه به فرهنگ عامیانه علاقمند است و اینطور با دقت آن‌ها را طبقه‌بندی کرده است. راجع به اعیاد، جشن‌ها، درباره حیوانات، درباره زایمان و زائو، همه‌ی این‌ها را دسته‌بندی کرده است.

به نظر من نیرنگستان بهترین اثر تحقیقاتی و علمی در زمینه فرهنگ مردم است. و بعد در مقالاتی که در سخن نوشت، مثل یک معلم، یک استاد برای مردم ایران توضیح داد که فرهنگ شما غنی است، فقط خرافات نیست، این‌ها فرهنگ ما را تشکیل می‌دهد، ما با این‌ها داریم

### زندگی می‌کنیم.

هدایت کسی است که نه تنها به عنوان یک محقق این‌ها را جمع آوری کرد، بلکه از این‌ها در آثار خودش هم مورد استفاده قرار داد. در آثار هدایت ما برای اولین بار با «فرهنگ مردم» روبرو می‌شویم به نحوی که مصنوعی نیست، به اصطلاح عوام (زور چپان) نکرده ولی متأسفانه در آثاری که جمال زاده بعد از «یکی بود یکی نبود» نوشت - که البته تمام قصه‌های این کتاب شاهکار است - در آثار بعدی او من متوجه این نکته شدم که به زور این مثل‌ها، لغات و اصطلاحات عوامانه را وارد کرده است. در صورتی که هدایت طوری در داستان‌هایش از آن‌ها استفاده می‌کند که خواننده متوجه نمی‌شود و خیال می‌کند همین باید باشد و جز این



## صادق هدایت اولین کسی بود در زمینه فرهنگ عامه، اعتقادات مردمی و اصطلاحات عامیانه به طور علمی تحقیق و بررسی و آنها را طبقه‌بندی کرد



نمی‌تواند باشد. شاهکار او در این زمینه «علویه خانم» است. این کتاب یک فرهنگستان خرافات، ناسزا، نومیدی و امید توده محروم محروم ایران است و به نظر من یکی از شاهکارهای هدایت همین علویه خانم است که در آن ما با سرگذشت زنی سرگردان روبرو می‌شویم که برای نگهداری دو فرزندش تلاش می‌کند و فرهنگ مردم به عالی‌ترین وجهی در آن به کار گرفته شده است.

### نوعی کتابخوانی!

بهروزی: برمی‌گردیم به هفت هشت سالگی شما که مادرتان نیرنگستان را با صدای بلند می‌خواند و از آنجا شما با آثار صادق هدایت آشنا شدید.

فرازمند: این را بگویم که یکی از خصوصیات منزل ما، در تمام دوران کودکی و نوجوانی من این بود که کتاب را یک نفر با صدای بلند می‌خواند و بقیه گوش می‌دادند.

رسم نبود یک نفر به تنهایی برود گوشه‌ای بنشیند برای خودش کتاب بخواند. مخصوصاً زمستان‌ها. من یادام است که تمام کتاب «بینوایان»، «سه تفنگدار»، «کنت دومونت کریستو» و این گونه کتاب‌های قطور پای کرسی رُک می‌شد. یک رُبع، بیست دقیقه مادرم می‌خواند، خسته می‌شد، رُک می‌کرد به خاله ام، او که خسته می‌شد، می‌داد به پدرم و همین‌طور کتاب بین بزرگترها رُک می‌شد ولی به ما بچه‌ها نمی‌دادند.

بهروزی: ای کاش، الان، حداقل نیم ساعت در شب تلویزیون را خاموش می‌کردیم و به همین طریق کتاب می‌خواندیم.

فرازمند: این آرزوهای روشنفکرانه است. نه، دیگر امکان ندارد، چون نیروی تلویزیون به قدری زیاد است که اجازه نمی‌دهد. جایی که تلویزیون هست، مجری و گوینده تلویزیون اداره‌کننده‌ی اصلی خانه است. باری، بعد، وقتی پدرم درگذشت من یواش یواش رفتم سراغ کتابخانه پدرم. در کتابخانه او دو اثر از هدایت بود که «حسن رضوی» به پدرم داده بود...

### دوستان تحصیل کرده!

بهروزی: رضوی در همدان زندگی می‌کرد؟

فرازمند: بله، خانواده رضوی در همدان یکی از خانواده‌های معروف بودند به قول معروف از خانواده‌های اعیان همدان بودند. این حسن رضوی عضو شرکت نفت بود. هفت هشت نفری بودند که بعضی از آن‌ها از فرنگ آمده بودند. پدر من فرنگ نرفته بود، بقیه که همگی تحصیل کرده بودند با این آقای رضوی و پدر من یک کلوپ درست کردند و همگی از متجددین شهر بودند که تنیس بازی می‌کردند، تیراندازی، اسب سواری، شکار. و این حسن رضوی همبازی پدرم در تنیس و شنا بود. نمی‌دانم هدایت چطور با این حسن رضوی آشنا شده بود ولی خیلی باهم دوست بودند. حسن رضوی زبان می‌دانست و یکی از بهترین مترجمین در مجله سخن بود.

بهروزی: هدایت در نامه‌هایی که به



## چکه! چکه!

### دومین برج جهان!

«سی آن تاور» واقع در کانادا دومین برج بزرگ دنیاست، که با ۲۶۰ میلیون دلار به سال ۱۹۷۶ ساخته شده و ۵۵۳ متر بلندی آن است.

### نوعی آگاهی!

استفاده بیش از حد از مواد ضد عفونی کننده به شوینده‌ها موجب مقاوم شدن میکروب‌ها در برابر آنتی بیوتیک‌ها می‌شود.

### بیت آن دنیایی‌ها!

سخن واحد اغلب روضه خوان‌ها در مراسم مجلس ختم این بیت معروف است: گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد / وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد /

### انار بخورید!

شاید همین چند خاصیت برای فواید صرف انار کافی باشد: از بروز سرطان جلوگیری می‌کند. ریشه تومور سرطانی را سست می‌نماید. برای عروق و سلامتی قلب مفید است از پیری زودرس، سکنه قلبی، آلزایمر و سرطان پروستات جلوگیری می‌کند.

### حرام ارزان!

در مورد آنانی که عمل و کار حرام را برای لذت یا پول ناچیزی انجام می‌دهند، تهرانی‌ها می‌گویند: حرام می‌خوری اون هم شلغم؟! /

### شعر نقاشی!

استاد حسین بهزاد، مینیاتوربست نامدار، این هنر را عالی‌ترین شکل غزل می‌داند و یک مرحله بالاتر از نقاشی و می‌گوید: هنگامی که هنرمندی نقاشی می‌کشد همان طور که آواز زبیر و بم دارد و کوتاه و بلند می‌شود و تحریر پیدا می‌کند، مینیاتور هم با نوک قلم همان آواز را می‌دهد. مینیاتور شعر نقاشی است.

### شب چره زمستانی!

این یک چیستان از آن دیار است که شب‌های زمستان رایج بود: آن چیه که سه دکان سه طبقه است: اولی پوست می‌فروشد. دومی آرد و سومی چوب؟! پاسخ آن «سنجد» است!

### فواید فیلتر سیگار!

دانشمندان چینی کشف کرده‌اند وقتی فیلتر سیگار را در آب فرو برده می‌شود ۹ ماده شیمیایی متفاوت را تولید می‌کند از جمله ماده‌ای برای جلوگیری از زنگ زدگی فولاد است.

### زمین داغ!

تحقیقات اخیر دانشمندان خبر از داغ شدن تدریجی زمین می‌دهد تا آنجایی که انسان‌ها توانایی سازگاری با این داغی زمین را نخواهند داشت. البته فرارسیدن این زمان در حدود سه قرن است یعنی فقط سیصد سال؟! /

### کاهش مفید!

کاهش در مصرف نوشیدنی‌های شیرین شده و مصرف قند یک راهکار مهم غذایی برای کم کردن فشار خون و کاهش بیماری مرتبط با فشار خون و کاستن از مرگ و میر ناشی از سکته مغزی و قلبی می‌باشد.

### یخچال قدما!

یخچال طبیعی «کلین» در شرق بخشی حسن آباد فشافویه از توابع شهرستان ری به فاصله ۴۰۰ متری بقعه شیخ کلینی قرار دارد که از خشت ساخته شده و قدمت آن به دوره صفوی می‌رسد. یخ این یخچال در زمستان تهیه و در تابستان مصرف می‌شد.

### کار آسان!

بعضی از کارها به همان راحتی است که اگر یک نقطه بگذاری «رحمته» و اگر یک نقطه برداری «رحمته»!

### کشتی گیر پرمدال!

تنها قهرمان ۶ مداله طلای ایران عبدالله موحد متولد شهر «شاهی» قائم شهر فعلی و بزرگ شده در تهران است این کشتی‌گیر از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱ میلادی ۶ بار مدال طلای جهان را کسب کرد یکی از آنها در المپیک ۱۹۶۸ مکزیکو بود. او سی سال است که در ویرجینیای آمریکا با یک پسر و یک دختر و همسرش زندگی می‌کند.

### خنده و گریه!

کسی که می‌خواهد دیگری را بخنداند نباید خودش بخندد اما کسی که می‌خواهد از دیگران گریه بگیرد بایستی خودش هم گریه کند.

بود...

**بهر روزی:** خوش به حال شما، این از شانس‌های بزرگ شما بود که در دبیرستان معلم‌هایی مثل دکتر پرویز ناتل خانلری داشتید...

**فرازمند:** بله، و دکتر «ذبیح‌الله صفا» که یکی از اُمّهات ادب ایران به عنوان محقق پایه‌گذار سخن...

**بهر روزی:** آن دوران در تمام زمینه‌های موسیقی، بازیگری، نقاشی، شعر، روزنامه‌نگاری، چهره‌های درخشان و نام آور بسیار داشتیم.

**فرازمند:** بله، خانلری مدرنیست بود، شاعر بود و سرکلاس او جرّ و بحث و هیجان بود، یکی از کسانی که با او دهن به دهن می‌شد «هوشنگ کاووسی» بود که ما در کلاس یازده با هم همکلاس بودیم. هوشنگ از خیلی نوجوانی به سیاست و شعر و ادب رو آورده بود. شاعر بود، شعرهای خوب می‌گفت، فرانسه خوب می‌دانست و با خانلری در می‌افتاد، چون هوشنگ دست راستی بود و طرفدار «سید ضیا» و خانلری تمایلات چپی داشت. باری، سرکلاس، خانلری از هدایت صحبت می‌کرد، آن زمان هدایت داشت یواش یواش در جامعه‌ی ایرانی گُل می‌کرد... «ادامه دارد»

در کتاب‌های دیگر و بعضی از داستان‌های خیلی خوب و بعضی کمتر خوب است. مثلاً در مجموعه «سگ ولگرد»، داستان سگ ولگرد یکی از شاهکارهای هدایت است ولی داستان‌های دیگر این مجموعه را من شخصاً زیاد ارزشی برای آنها قائل نیستم.

**بهر روزی:** ولی همانطور که گفتید مجموعه‌ی سه قطره خون شاهکار هدایت است.

**فرازمند:** همه اش، تمام داستان‌های سه قطره خون و تمام داستان‌های سایه روشن، این دو مجموعه را هر وقت من می‌خوانم، هر داستان را با دید جدید، با نظر تازه نگاه می‌کنم می‌بینم می‌شود در مورد هر داستان ساعت‌ها نوشت و صحبت کرد و گفت. مثلاً «شب‌های ورامین» چه ارزشی دارد؟ «سینگ آف لام لام» که یک داستان تخیلی علمی است - در مورد آینده. در آن ناگهان هدایت می‌پرد به یک قرن بعد و چیزهایی می‌گوید که حالا مادر آن هستیم، شاهد آن هستیم.

### دبیرستان فیروز بهرام!

**بهر روزی:** خب، بعد از همدان به تهران می‌روید و در دبیرستان و... **فرازمند:** بله، در دبیرستان فیروز بهرام در کلاس یازده و دوازده دکتر پرویز ناقل خانلری معلم ادبیات ما

«حسن شهید نورائی» نوشته از او زیاد اسم برده است.

**فرازمند:** بله. من هم همان موقع‌ها با حسن رضوی دوست شدم. همسرش هم فرانسوی بود، آمده بود به فرانسه، که بعدها دیگر او را ندیدم. زمانی هم به کمک وزارت فرهنگ و هنر داشتیم موزه‌ای برای هدایت درست می‌کردیم او ا می‌دیدم، آن خانه را وزارت فرهنگ و هنر، خریده بود و داشتند درست می‌کردند.

منزلی که خانه پدری هدایت بود و صادق در آن به دنیا آمده بود خانه‌ای سر چهارراه گنت، وزارت فرهنگ و هنر، با همکاری سازمان رادیو تلویزیون و سازمان‌های دیگر و افرادی که با هدایت دوست بودند از جمله حسن رضوی و انجوی و چند نفر از افراد خانواده خود هدایت کمیته تشکیل داده بودند و قرار بود هر کس هر چه از صادق هدایت دارد بیاورد و در آن موزه بگذارد، که من هم تابلو معروف «حسین کاظمی» را داشتم که هدایت را به صورت جوکی‌های هند کشیده که روی زمین نشسته و در پشت سر او طاق نصرت پاریس و آثار هدایت هم به صورت سمبلیک در اطراف تابلو دیده می‌شود. تابلو بزرگی است به قطع دو متر و نیم در یک متر و نیم...

**بهر روزی:** این تابلو را بخشیدید؟

**فرازمند:** نه، در تهران است. این تابلو را قرار بود تقدیم کنم به موزه هدایت.

**بهر روزی:** ندادین؟

**فرازمند:** نه، انقلاب شد و همه چیز به هم خورد. امیدوارم محفوظ مانده باشد.

### بهترین داستان‌های کوتاه

**بهر روزی:** کدام اثر هدایت را بیشتر پسندیدید؟

**فرازمند:** بله من بادو اثری که به نظر من جزو اصلی‌ترین کارهای هدایت است، آشنا شدم، یعنی مجموعه‌های «سه قطره خون» و «سایه روشن» که حسن رضوی به پدرم داده بود و در کتابخانه پدرم بود، که هر دو هم تقریباً در یک زمان، شاید با اختلاف یک سال منتشر شده بود و به نظر من بهترین داستان‌های کوتاه هدایت در این دو کتاب است.

## «کلبه کتاب»

### در خیابان وست وود

### پایگاه دوستداران کتاب و اهل مطالعه

### کیخسرو بهروزی نویسنده و پژوهشگر در کلبه کتاب چشم به راه و گوش به زنگ تلفن‌های شماست

1518 Westwood Blvd  
Los Angeles, CA 90024

(310) 446-6151

TOLL FREE 888-220-0022



داریوش باقری

## یک توصیه مختصر و مفید!

لطفاً این توصیه کوتاه را برای دوستان خود ارسال کنید. کسانی که برایتان ارزشمند هستند. اما اگر این کار را انجام ندادید، نگران نباشید؛ هیچ حادثه ناخوشایندی برای شما رخ نخواهد داد. شما تنها این فرصت را که به دنیای شخص دیگری با این مطلب روشنایی بیشتری ببخشید، از دست خواهید داد. کسی چه می‌داند، شاید یکی از دوستان شما هم اکنون بیشترین نیاز را به خواندن این مطلب داشته باشد. «خوشبخت‌ترین فرد کسی است که بیش از همه سعی کند دیگران را خوشبخت سازد.» این رو هیچ وقت از یاد نبرد دوست خوب من!



## ما همه با هم هستیم!

دیگر اصلاً نیستی که بخوای فکر کنی!  
— احمدی نژاد: فکر؟! من که نیستم!  
— وزیر وزارت اطلاعات: فکر می‌کنی؟! ... حالا هسته اش روتف کن!  
— امت همیشه در صحنه: فکر نکردن و انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست!  
— محمد خاتمی: اگه فکر کردین من هستم کور خوندین!  
— اکبر رفسنجانی: من هنوز دارم فکر می‌کنم که هستم یا نیستم!  
— حزب کمونیست کارگری: من خیلی فکر می‌کنم ولی هیچوقت نیستم!  
— ملت ایران: هر جوری که دوست دارید فکر کنید، ما همه با هم هستیم!

حتماً این جمله‌ی معروف «رنه دکارت» دانشمند شهیر فرانسوی رو شنیدید که گفت: «من فکر می‌کنم پس هستم!» ما از آدم‌های حکومت اسلامی خواستیم که این جمله رو هر جوری که دوست دارن تغییر بدهند و بازگو کنند! نتیجه این شد!!  
— علی خامنه‌ای: تا ما هستیم شما فکر نکنید!  
— شیخ مصباح یزدی: من فکر نمی‌کنم پس هستم!  
— آخوند جنتی: من چه فکر بکنم چه نکنم، همیشه هستیم!  
— دادستان انقلاب: تا دو دقیقه‌ی

## تحقیق درباره «عمه‌ی اطهار»؟!؟

دوستی تعریف می‌کرد که برادر زاده‌ی دبستانی اش هیجان زده از مدرسه به خانه می‌آید و می‌گوید که مدیر سر صف اعلام کرد که هرکس که بهترین تحقیق راجع به زندگی «عمه‌ی عطار» بکند و تا پایان هفته به مدرسه بدهد جایزه تعلق می‌گیرد.

همه‌ی خانواده به اصرار برادرزاده به تکاپو افتادند تا راجع به «عمه‌ی عطار» شاعر و عارف تحقیق کنند اما دریغ از یک خط که در مورد خانواده پدری «عطار» در کتاب‌ها نوشته شده باشد و معلوم نبود که آیا عطار عمه هم داشته است یا نه؟ به هرکسی که دستی در ادبیات داشت رو انداختند و همه متعجب بودند که این دیگر چه جور مسابقه‌ای است؟ باز اگر راجع به خود عطار بود یک حرفی اما عمه عطار؟! خلاصه آخر هفته مادر بچه تصمیم می‌گیرد به مدرسه برود و با مدیر ویا ناظم صحبت کند که این چه بساطی است که راه‌انداخته‌اند و یک تحقیق محال از بچه‌ها خواسته‌اند؟! فکر می‌کنید چه جوابی به وی داده‌اند؟

مدیرمدرسه پس از شنیدن حرف‌های مادر آن دانش آموز با حیرت پاسخ داد: اصلاً موضوع این مسابقه تحقیق در مورد زندگی «عمه‌ی عطار» نبوده بلکه تحقیق در مورد زندگی «ائمه اطهار» بوده است!

## همنوع خود را از یاد نبریم!



این خاطره را از سال گذشته به یاد دارم.

شب سردی بود... زن، بیرون مغازه میوه فروشی زل زده بود به مردمی که میوه می‌خریدند... شاگرد میوه فروش هم تند و تند پاکت‌های میوه رو توی اتومبیل مشتری‌ها می‌گذاشت و انعام می‌گرفت.

پیرزن با خودش فکر کرد: «چی میشد که اونم می‌تونست میوه بخره بیره خونه»؟

رفت نزدیک تر... چشمش افتاد به جعبه چوبی بیرون مغازه که میوه‌های خراب و گندیده داخلش پر بود... با خودش گفت: «چه خوبه... سالم ترهاشوبیره خونه و می‌تونست قسمت‌های خراب میوه‌ها رو جدا کنه و بقیه رو بده به بچه هاش... هم اسراف نمی‌شد هم بچه هاش شاد میشدن...»؟!؟

برق خوشحالی توی چشمانش دوید... دیگر احساس سردی نمی‌کرد. رفت جلوتر و نشست پای جعبه میوه‌ها... اما به محض اینکه دستش رو برد داخل جعبه ناگهان شاگرد میوه فروش فریاد زد: دست نزن خانوم، بلند شو برو دنبال کارت! زن رنجورتر از اول بلند شد... خجالت می‌کشید!

### خواندم و عبرت گرفتم!

— آن‌گاه که غرور کسی را له می‌کنی!  
— آن‌گاه که کاخ آرزوهای کسی را ویران می‌کنی!  
— آن‌گاه که شمع امید کسی را خاموش می‌کنی!  
— آن‌گاه که انسانی را نادیده می‌انگاری!  
— آن‌گاه که حتی گوش خود را می‌بندی تا صدای خرد شدن غرورش را نشنوی!  
— آن‌گاه که خدا را می‌بینی و بنده خدا را نادیده می‌گیری...  
می‌خواهم بدانم دستانت را به سوی کدام آسمان دراز می‌کنی تا برای خوشبختی خودت دعا کنی؟!؟

## منوچهر آتشک عطر زندگی!

توانی اگر در من بود  
می دانستم  
میز را در کدام سمت بچینم  
صندلی را در کدام سمت  
و آینه را  
تا هیچ کس  
احساس غریبی نکند  
دیس ها را از انار  
و پیش دستی ها را، از سیب و لیمو  
پر می کردم  
تا عطر زندگی  
در خانه پیچد



## علی صالحی

### راز و رهایگی

من از او به خواب خدا شنیده ام  
ضحاک سه پوزه ی پتیاره،  
به خاک خواهد افتاد  
نامردمان در سکوت خویش  
از اندوه آدمی،  
عبرت خواهند گرفت  
من از او به خواب خدا شنیده ام  
آمدنش نزدیک است  
همو که پرتترین،  
سرودساز راستی هاست  
همو که تواناترین دانایان است  
پس ای همو  
این راز و رهایگی را،  
بر من روا بدار!



## اصغر واقدی

### درخت معجزه

ای قامت بلند اساطیری!  
ای روح بلند سرخ پوش صحاری!  
با سنگی از فلاخن  
یا تیری از کمان  
خواب هزارساله ی ما را

تعبیر کن

با روزهای در به دری،  
خوگرفته ایم  
با شبیون همیشگی باد  
و دست هایمان  
با خنجر برهنه ی فریاد

روشن ترین ستاره،  
به خاک آمد

اینک شکوه زمزمه،

در باغ های نور

آنک درخت معجزه در شرق

دلتنگ از تبسم غمگین آفتاب

در سایه سارها

زیر درخت معجزه خوابیدیم

آنگاه

در انتظار حادثه ماندیم

در انتظار تندر

از مکمن بلند عقابان تیزپیر

ای روح با شکوه اساطیری

با سنگسار شیطان

خواب هزار ساله ی ما را،

تعبیر کن!

## دوقطعه از هایده نثری گل های روسری

باران  
آب می دهد  
گل های روسری مادرم را

## ردپا

هر صبح  
موجها می شویند  
رد پای  
ماه را



## ژاله اصفهانی

### نسیم سحر

شد نهان آخرین ستاره ی شب

اولین مرغ صبح، بیدار شد.

ای نسیم سحر،

نسیم سحر!

برمن منتظر پیامی آر!

قاصد خوش خبر!

بیا و بگو

کاروان می رسد به منزل خویش.

هر که کوشاتر و شکیباتر،

زودتر وارهد ز مشکل خویش.

دل ام آهنگساز امید است

زنده ام با ترانه ی دل خویش



## ترانه سهراب (خلعتبری)

### ندانسته بودی که سرمست عشم!

به شهر تو دل داده یی ساده بودم  
به دام غم عشق افتاده بودم  
کنون می روم بی تو تنها و نالان  
پشیمان که این سان چرا ساده بودم  
ندانسته بودی که سرمست عشقم  
اگر مست بودم نه از باده بودم  
دل را شکستی، نیامد شگفتم  
گناه هم همین بس که دل داده بودم  
دل آشنای قدیم غمت شد  
که چون لاله با داغ دل زاده بودم  
ز باران اشکم تر و تازه می شد  
پیامی که سویت فرستاده بودم.

به بند تو افتادم اکنون چو آهو  
اسیر توام گر چه آزاده بودم!

## محمد علی حمید زاده

### سؤال!

از کجا می دانی

که عشق

چه رنگی است

و چشم های یار

کی طلوع می کند؟

از کجا می دانی

که فردا

چه رنگی است

و ستاره های ما

کی بیدار می شوند؟



مینا اسدی — سوئد

### روپاهایی در پیداری

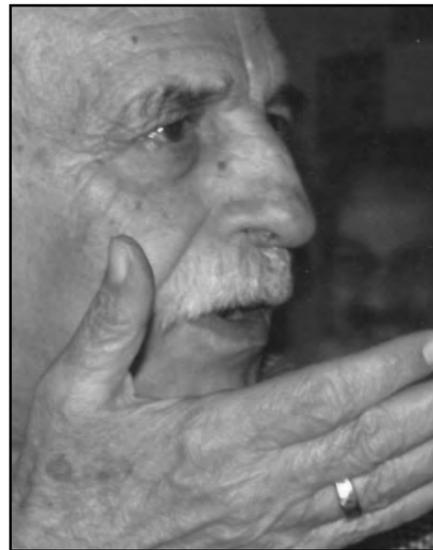
درخت می داند  
که من چگونه  
در تمامی فصول  
در سرزمین تو  
به خویش لرزیده ام  
آسمان می داند  
که من چگونه  
در تمامی فصول  
در سرزمین تو  
گریسته ام  
زمین می داند  
که من چگونه  
در تمامی فصول  
در سرزمین تو  
قطره قطره  
زندگی را نوشیده ام  
زندگی می داند  
که من چگونه  
در تمامی فصول  
به آرامشی  
در بازوان تو اندیشیده ام.



علیرضا شجاع پور

### کاش!

کاش می دانستی  
عشق آن چیزی نیست  
که توانیش فروخت  
که توانیش خرید  
کاش می دانستی ...  
کاش می دانستم  
که نمی دانستی.



حسین سرفراز

### عشق!

عشق برهنگی نیست،  
ماده گی زن نیست،  
نرینه گی مرد نیست:  
عشق سایه سار مژگانی است  
در بدرقه نگاه،  
با پیغامی از آتش و آرامش.

عشق تپش تند نبض است،  
و پریده گی رنگ است،  
و سرخی شرم است،  
وقتی روی گونه هایت راه می رود  
عشق ششدانگ قلبی است که  
می بخشی ...

عشق می خواهد و می جوید،  
نه برهنگی،  
که لحظه دیدار،  
وقتی دست در دست،  
جاده عبور را پشت سر می گذاری،  
و آسمان از عطر گل سرخ،  
لبریز می شود

واشنگتن — شهریور ۱۳۸۳



مهرانگیز رساپور (م . پگاه)  
انگلستان

### چه خوابی دیدم

تا کسی سفارش داده بودم  
قایق آمد!

گفتم: پیاده می روم  
گفتند: غرق می شوی!

شبی  
آتش گرفته بود خانه ای بر دریا  
با شعله های پر سر و صدا!

... آژیر کشان ...

قایق های آتش نشانی!

انگار با من

— که ایستاده بودم

بر پل رودخانه ای به نام خیابان! —

می

«تو حال دریای آتش گرفته را، چه

می دانی!

شما! تور یست های بیابانی!»

و من

غرق در حیرتی ... نوسانی!

xxx

آه ای ونیز

شهر آبی،

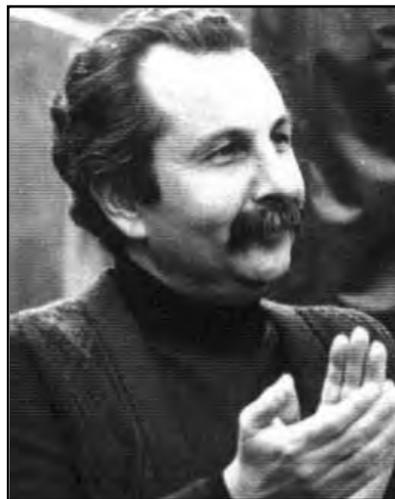
شهر جاری ...

با خیابان های پرقابق

پارکینگ هایت پر بلم،

و خانه هایت سیراب تر باد!

چه خوابی دیدم!



سیاوش کسرای

### چشم ام به لانه هاست

بار دیگر اگر به درختی نظر کنم  
یا از میان بیشه و باغی گذر کنم  
چشمم به قد و قامت دار و درخت نیست  
چشمم به روی نقش و نگار بهار نیست  
چشمم به برگ نیست  
چشمم به غنچه و گل و سبزینه خار نیست  
چشمم به دست های پر شاخسار نیست  
این بار چشم من به سوی آشیانه هاست  
آنجا که می طپد دل نوزاد زندگی  
و ندر هجوم سخت ترین تندبادهاست  
آماجگاه تیر تگرگ و سنان برق  
پروازگاه خوشدلی و خانه ی بلاست  
چشمم به لانه هاست  
ای جو جگان از دل طوفان برآمده  
چشمم بی شماست

# از بابل تا مونیخ!



زنده یاد محمد عاصمی ۵ صبح ۱۴ دیماه ۱۳۰۴ شمسی در بابل به دنیا آمد و در همان شهر به دبستان و دبیرستان رفت، سال‌های بعد در دبیرستان شاهپور بابل تدریس کرد و بعد: به «اتهام سیاسی» به زندان افتاد، وقتی بیرون آمد به وسیله‌ی دوست همکلاسی اش (که پدرش صاحب چندین کامیون بود و عدل‌های پنبه را به تهران حمل می‌کرد) محمد را لای عدل‌های پنبه مخفی کردند و از شهر خارج اش کردند و به تهران رسید. به هر تقدیر سال پیش محمد در همین روزها یعنی «نوامبر» متوجه غده‌ای در «مری» خود شد و پس از چندین جلسه شیمی درمانی و حوادث ناشی از آن بالاخره در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۹ برابر ۲۰ آذر ۱۳۸۸ ما را تنها گذاشت. یادش و آثارش جاودانی است.

«محمود عاصمی»

## پرواز ناگهانی و بدون خدا حافظی!

### «یک سال بایاد برادر شب و روزم گذشت»

محمود عاصمی

هر روز با تلفن یا با فاکس با هم حرف می‌زدیم، یک روز به من گفت: «آقا، تو بد نمی‌نویسی، خیلی هم خوب می‌نویسی، و اخیراً این یادآوری خاطرات گذشته است بین ما، حسابتی اشک به دیده‌ام آورده است، پس چرا برای «کاو» نمی‌نویسی؟» به او نوشتم: برادر اگر قصد مزاح با ما را داری؟! یکی را پیدا کن تا با هم سربه سرش بگذاریم! گویا این لحن من، سخت به او برخورد و روئرش کرد و نوشت: «پسر جان! ناسلامتی من معلم تو بوده‌ام؟! لابد با سرهم کردن این خزعبلات می‌خواهی بگویی که دیگر نیستم؟! من اگر با همه شوخی کنم، لااقل با برادرم در این گونه مسائل شوخی ندارم، تو بنویس و تجربه کن! تا متوجه شوی برادرت با تو همیشه روراست بوده است.»

تو همیشه روراست بوده است.» فهمیدم خیلی عصبانی شده چون هر وقت مرا پسر جان! صدا می‌کرد یعنی کاری خلاف میلش کرده‌ام! تیری در تاریکی رها کرده و او را

خزعبلات می‌خواهی بگویی که دیگر نیستم؟! من اگر با همه شوخی کنم، لااقل با برادرم در این گونه مسائل شوخی ندارم، تو بنویس و تجربه کن! تا متوجه شوی برادرت با

سروش بگذاریم! گویا این لحن من، سخت به او برخورد و روئرش کرد و نوشت: «پسر جان! ناسلامتی من معلم تو بوده‌ام؟! لابد با سرهم کردن این

ما، حسابتی اشک به دیده‌ام آورده است، پس چرا برای «کاو» نمی‌نویسی؟» به او نوشتم: برادر اگر قصد مزاح با ما را داری؟! یکی را پیدا کن تا با هم سربه

هر روز با تلفن یا با فاکس با هم حرف می‌زدیم، یک روز به من گفت: «آقا، تو بد نمی‌نویسی، خیلی هم خوب می‌نویسی، و اخیراً این یادآوری خاطرات گذشته است بین

● آن چه می‌خوانید از ماهنامه «روزگار نو» سال هفتم تیرماه ۱۳۶۷ به عنوان یادگاری از محمد عزیز تقدیمتان می‌کنیم.

## برگهای پراکنده

### آواره

یک فروشگاه ارزان که بشود قوت روزانه را به کمترین قیمت ممکن فراهم آورد... و یک قهوه خانه‌ی ارزانتر که بشود ساعتی در آن نشست

### حسرت!

دفتری از کاغذ طراحی و نقاشی، چند ماژیک سیاه، یک چهارپایه، و چشمی دقیق و بی‌بنا، ابزار کار اوست... چهره‌ی مردمان را تصویر می‌کند

و با آنچه به دست می‌آید،

گذران زندگی را تدبیر می‌کند...

پلیس که می‌رسد

تصویر، نیمه تمام می‌ماند و او ناگزیر می‌گریزد

و آنگاه در جای دیگری و یک میدان دیگر می‌نشیند...

اجازه‌ی کار ندارد؛ اما خم به ابرو نمی‌آورد،

درسش را هم خوب می‌خواند

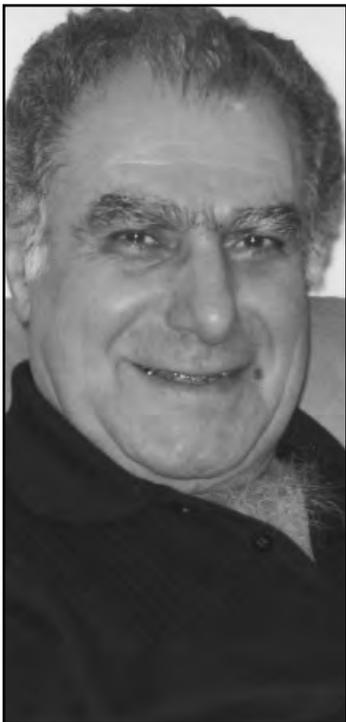
و قطع ارز تحصیلی، از استواری امیدش نمی‌کاهد...

با لعنتی از درون جان،

به دارندگان ثروت‌های بادآورده‌ی بی حساب

که شناسنامه‌ی ایرانی دارند

و مخارج یک سال این جوان را،



است که بر قامت سن و سال! آدمی دورترین نقطه‌ی آن را می‌بیند و لمس می‌کند...

روزی که تورادر پشت میله‌های زندان با سر تراشیده... دیدم و از شدت تأثر و خشم کودکانه، در حالیکه می‌گریستم و به سسکه افتادم و تو فقط «داداش جان!» را از زبان من می‌شنیدی، دست هایت را از لای میله‌ها دراز کردی، به سرم دست کشیدی، پیشانی‌ام را با دشواری بوسیدی و سعی کردی تا آرامم کنی... صدایت را هنوز در گوش دارم: «نگران مباش، موهای سرم دوباره بهتر از گذشته و فرفری تر، در خواهد آمد، مرد باش، یادت باشد که مرد هرگز گریه نمی‌کند!»

سال‌ها بعد چون همواره پای در جای قدم‌های تو می‌گذاشتم و به همان اتهام سیاسی!! به زندان افتادم، قد و قامت تو در برابر چشمانم خودنمایی می‌کرد و نصیحت هایت دل گرمی شب‌های زندانم بود و امروز... در خاک رفت گنج مرادی که داشتیم / هر جا نماند خاطر شادی که داشتیم /

روز و ماه و سال به سرعت برق و باد رفت و یک سال از خاموشی ات گذشت و من در میان تن‌ها، چه تنها هستم و عمیقاً احساس می‌کنم،

شمع وجودت - که به من گرمی حیات می‌داد - جلوگیری کردند و به تحقیق آخرین نامه‌ات به مراهم از بین برده‌اند!!

«به چشمان خود هم غمت را مگوی - که می‌گرید و سر نگهدار نیست» برادر! این آخرین یادداشت تو برای من است که در دفتر خاطرات روزانه است برایم باقی گذاشته‌ای که اگر این هم بدست آن ناسپاس بیگانه می‌افتاد، ای بسا چون دیگر آثار باقیمانده‌ات بر باد می‌رفت، تونوشته بودی:

«وقتی پدر رفت، مادر رفت، خواهر رفت... (واثر قطرات اشکت در دفتر خاطرات باقی است...) روزگار بدی است برادر جان! که دوری و جدایی از اصل و ریشه‌ی خود، خمیر مایه‌ی آنست، آدمیزاد هرگز خوشبخت نیست و انگاری خوشبختی!! اساساً در برنامه‌ی خلقت نبوده است و چیزهایی که من و تو در زندگی اسمش را «خوشبختی» گذاشته ایم باید از نوادر ایام باشد!! چاره‌ای نیست باید به همین دریافتی نیز بالید و سپاسگزار بود.»

عجیب است برادر خوبم: در سال روز پرواز ناگهانی و بدون خداحافظی‌ات... دورترین خاطره‌ها از تو، به یاد می‌آید،... و این راست

زودگذر است، پس باید همه‌ی آن مسائل بغرنجی که فکر ما را به خود مشغول داشته است از ارزش و اعتبار ساقط شود.

این اواخر برایم نوشته بودی «غم‌ها و دردها، ترس‌ها و تردیدها و نفرت‌ها را در این سن و سالی که هستی باید فراموش کنی، چون به گذشته تعلق دارند.»

اما برادر جان! زندگی گذشته را نمی‌شود سپری شده و بی اعتبار دانست، این گنجینه‌های در سینه حبس شده با وجود آدمی آمیخته شده است و در سطر، سطر آن همه خاطرات، سیمای به صلابت تو، صدای گرم و دلنشین تو، خنده‌های صادقانه‌ی تو، همه‌ی وجودم را در برگرفته است و تصور اینکه تنهای تنها شده‌ام و دیگر برادری ندارم که به او ببالم، هنوز در باور من راه ندارد، مثل بسیاری از فقدان‌های دردناک دیگر از دست دادن پدر، مادر، خواهر... و حالا تو برادر... حسابی آسیب پذیرم کرده است، به ویژه که حتی از دیدار آخرین لحظات زندگی‌ات نیز محروم کردند...! زمانه؟! آیا این ابن الوقت‌های بیگانه‌ی زمانه؟! که همه‌ی شرف و آبروی انسانی را به کلی قورت داده‌اند... و از تماشای واپسین شعله‌های

رنج‌انیده بودم، اما وقتی مختصری نوشتم و برایش فرستادم و او هم در شماره‌ی بعدی مجله کاوه چاپش کرد، تلفنی از او عذر خواستم بیشتر خجالت‌م داد و گفت مطلب را خیلی خوب پرورانده‌ای!...

از وقتی که رفته‌ای برادر جان...! تا این لحظه نمی‌توانم به خودم بقبولانم که دیگر نیستی! چون هر روز با منی و در گوشم زمزمه می‌کنی! پیشامدهای ناگهانی از این دست و ناملايمات حاصل از آن روح و روان آدمی را چون اسید می‌سوزاند و این سوزش دائمی به گمان من تا آخرین لحظات حیات چون سایه همراه منست و ناخودآگاه با اندیشیدن درباره‌ی حادثه‌ی ناگهانی و سنگین و سهمگین از دست دادن برادر... رنج و اندوه مرا مضاعف می‌کند و به یاد ایام خوش گذشته‌ی با تو بودن، لحظه‌ای شاد و زمانی به شدت افسرده می‌شوم. می‌دانم روزی آنگین‌های منم بر سنگ خواهد خورد، این راه آخرین همه‌ی ماست، طبیعت هرگز بی‌کار نمانده است، دائم می‌سازد و منهدم می‌کند! چرا؟! نمی‌دانم و هرگز پاسخی عقل پسند نشنیده‌ام، آنچه قطعی است مرگ است، آن هم بدون بازگشت و زندگی ما بسیار

یک ساعت در روی میز قمار می‌بازند. همت بلند او را می‌ستایم و به اورشک می‌پریم...

ای کاش جوان بودم!...

## بلبل!

بلبل، ناخوش شد و نتوانست بخواند. گنجشک‌ها گفتند:

— ناخوش نیست، از تنبلی است که نمی‌خواند!

بلبل، آزرده خاطر از این ناباوری،

آخرین نیروهای خود را به آوازش داد و چهچهه زد... گنجشک‌ها گفتند:

— نگفتیم که ناخوش نیست؟!...

بلبل که همه‌ی توش و توانش را به آوازش داده بود،

با آخرین سرود بر زمین افتاد و مرد!...

گنجشک‌ها گفتند:

— عجب! وقتی اینقدر ناخوش بود،

پس چرا آوازخوانی کرد و چهچهه سر داد؟!...

## آذربایجان!

یک ترانه‌ی آذری می‌گوید:

بهتر است طعمه‌ی شیر درنده شوی

تا در پناه گرگ بخوابی.

بهتر است طعمه‌ی سیل خروشنده شوی

تا از روی پل نامردی عبور کنی.

آذربایجان، زادگاه کسروی و ستارخان است.

آذربایجان، زادگاه مردان و سالاران است.

آذربایجان، سر ایران است.

## پیوند!

دهقانان ولایت،

نارنگی را با نارنج پیوند می‌زنند...

لیمورا با توسرخ،

هلورا با شفتالو،

گوچه را با آلو،

و سیب را با به...

و چه بهره‌ها که از این پیوندها می‌گیرند...

دهستان‌های ما،

کانون پیوندهاست...

وما همچنان، غافل از اعجاز پیوندها،

دوره می‌کنیم روزان و شبان را!...

## کیست؟

راهبر و پیشوا و فرمانروا کیست؟

«دانکو» ست که در جنگل تاریک،

قلیش را از سینه درآورد

و بر دست گرفت

تا مشعل راهگشای مردم باشد؟...

یا اینها که در قلعه‌های تو در تو،

«بزخو» کرده‌اند...

و می‌پندارند که مردم بینوای ایران

در تنگنای خون و خون،

به اینان امید بسته‌اند؟!...

## تجربه!

شکسپیر می‌گوید:

فصاحت بیان

معجزه می‌کند...

زیرا گوش‌های مردم،

از دیدگان‌شان بی تجربه‌تر است.

ورق بزنید

# هماهنگ با هرچه و هر که سرود خوان آینده است!

است... بسان عشقی که بر پیکر معشوق، انگشتان بلورین خود را می‌ساید... نیک می‌دانم که آهنگ امید، از چشمه‌های خروشان جوانان وطن بیرون خواهد تراوید که آهنگ امید من و ماست و از همین امید است که خداوندان امیدوار آفریده می‌شوند... آفریده‌های من، خود آفریننده‌اند و امید آفرینش می‌خواهند...

آینده، خدا، امید، آفریده‌های منند و بازیگران خیال‌های من که تا نفس آخر با من خواهند بود و پیام روزهای خوش و بهارانی را خواهند آورد که عطر و بوی فروردین با خود دارند و همانند آن استاد بزرگوار بد سرانجامم، خوشبخت و سرفراز خواهیم بود که بر استخوان‌های من، ایرانیان آزاد شده‌ای در وطنی آزاد و آباد، پای کوبی کنند...



«... نمی‌دانم دیگر چه باید بنویسم در این بهاری که از راه می‌رسد، ... مهر داد همکار قدیم من از تهران نوشته بود، به خاطر بدهکاری هایش، یک کلیه اش را فروخته است و گفته نگران نباشم که این کار غیر عادی نیست: شهر، شهر سیاهی هاست ... انجمنی درست کرده‌اند که «انجمن حمایت از بیماران کلیوی» نام دارد و زوج‌های جوان در ردیف ایستاده‌اند که کلیه بفروشند و به زخم گرفتاری‌های شان بزنند، ... مردانی ایستاده‌اند تا با فروش کلیه‌ی خود جهیزیه‌ی دخترانشان را فراهم آورند... و حکومت از فروش کلیه‌ها هم مالیات می‌گیرد... و اینجا ایران است!

ایران من به کجا می‌پردت؟! ... دیگر اینجا بازی با خیال نیست، تماشای حقیقت است و در این دیروقت شب که این همه خیال‌ها و واقعیت‌ها در جان و جهانم می‌پیچد، نمی‌دانم چه هستم... می‌پندارم که بی‌خودم... زیرا نه مستم و نه امیدوار... اما بی‌خودم و کیست که نداند که بی‌خودی هم مستی است هم امیدواری...

آهنگ‌نی‌ام، اما هماهنگم... هماهنگ هر چه و هر که سرود خوان آینده است... آینده؟ ... آنچه آینده نام می‌گیرد، خون قلب من و جراحی روح من است... روح من؟ ... من چه ام؟ ... من کدامم؟ ... مشت‌ی رنج، مشت‌ی حسرت، نامرادی‌هایی که از نامرادی‌ها مایه گرفته است... این‌ها رنج و حسرت‌های منند... اما من که هستم و چه خواهم بود؟ ... امیدی که در ناامیدی‌ها تپیده است، همانند قلبی که بی‌حاصل ضربان دارد. آیا همچنان خواهم تپید؟ ... پیش از آن که آینده، تارهای قلب مرا بلرزاند؟ ...

بتنه‌وون در آهنگ‌های خود جاوید است و حافظ در غزل هایش و من در زیستن خود و امیدهایم ... امیدها؟! ... این امیدها از کجایند؟ ... در خونی که جریان دارد؟ ... خون؟ ... آیا خونی در شریان من دویده است؟ ... با رنج‌ها و دردهای سیالی است که رنگ خون گرفته‌اند؟ ... نمی‌دانم...

اما من در امیدهایم، آسمان‌ها را به زیر آورده‌ام و با انگشتانم به آسمان‌ها چنگ انداخته‌ام و چنگ من، انگشتان خدا را بر خویش نواخته



طرح از: زمان زمانی

## فرجام چنین نیست!

آن آتش دل کو؟  
آن شمع چگل کو؟  
آن دزدکش دزدکشان کو؟  
آن راهرو باخته جان کو؟  
آن لعل بدخشان گران سنگ،  
و آن گوهر فیروزه نشان کو؟  
آن خنده‌ی زبینه‌ی خورشید کجا شد؟  
و آن اخگر سوزنده‌ی خورشید نشان کو؟  
آن جام لبالب ز می‌ناب تهی شد؟  
خم خانه فروریخت؟  
پیمان‌ه و پیمان، همه بشکست؟  
فریاد! حریفان!  
به من آرید جوابی ...  
چون فاخته‌ای بر سر ویرانه‌ی امید  
من چله نشین گشته و کوکو، کنم آغاز  
کو، آن همه آواز؟  
آن ساز دگر ساز؟ ...

پیری ز در آمد  
در دست، یکی جام  
با قامتی از درد خمیده  
رخساره کبود از غم ایام  
آن جام تهی پیش من آورد و چنین گفت:  
فرجام چنین نیست، میاندیش ز فرجام.

xxx

برای دختر هوشیارم عسل پهلوان  
یادگار عباس و ناهید عزیزم قلمی شد  
لوس آنجلس اول اسفند ۱۳۸۳ / ۱۹ فوریه ۲۰۰۵  
محمد عاصمی

# کلاهت را بردار و برو

«ایرج زهری» می‌گوید: از عاصمی دعوت کرده بودم در جشن ۷۵ سالگی‌ام حضور پیدا کند. فاکسی به تاریخ ۱۱ دی ۱۳۸۶ (اول ژانویه ۲۰۰۸) برایم فرستاد:

«ایرج جان صفایت را قربان! ... این مختصر را نوشتم که امیدوارم بیسندی و آن را بدهی به یک آدم حسابی که بتواند درست بفهمد و آن را برای جمع، از طرف من بخواند.»

ایرج جان کلاهت را بردار و برو، یعنی در آن جاهایی که تا حال نقشی داشتی، دیگر محلی از اعراب نداری، تا شصت سالگی هنوز جایی داشتی، هنوز از این که غروب شده است و کار روزانه را تمام کرده‌ای خوشحال بودی ... اما در هفتاد و پنج سالگی همیشه غروب است و بیکاری. از پنجره به بیرون نگاه می‌کنی، چیزی نیست، خبری نیست، یعنی خیلی خبرها هست، اما برای تو خبری نیست... این‌ها خیالات آدم‌های مختلف درباره‌ی هفتاد و پنج ساله‌ها و هشتاد ساله‌هاست که شامل من هم می‌شود.

اما این‌ها تعریف‌های کلی است که شاید برای خیلی‌ها متناسب باشد...»

اینجا کمی از من تعریف کرده بود که از آن می‌گذرم.

«... من و تو ایرج عزیز، به قله رسیده ایم و می‌بایست به آنچه مانده است با گشاده رویی و گشاده دلی برخورد کنیم و هر روز باقیمانده را از زیبایی‌ها، خوبی‌ها، نیکی‌ها سرشار کنیم و زندگی را زندگی بسازیم. ... «سقراط» هفتاد ساله، در غروب آفتاب، مقابل چشمان

اشکبار شاگردانش خندان و شادان جام شوکران را سرکشید، «تولستوی» در شصت و هفت سالگی، دو چرخه رانی یاد گرفت و خیام بزرگوار خودمان: امشب کمکم نفاق پی خواهیم کرد / با موی سپید قصد می‌خواهم کرد / پیمانهای عمر من به هفتاد رسید / امشب نکنم نشاط کی خواهیم کرد؟»

محمد عاصمی

زمانی که رفیق نازنینمان در دهه ۱۳۳۰ از زندان بیرون آمده بود، هنوز اجازه نداشت به اسم خود در روزنامه‌ها و مجلات آن زمان مطلب بنویسد و او به اسم «درد دل‌های آمیرزا» می‌نوشت.

## احمق‌هایی که نمی‌دانند احمقند!

### «درد دل آمیرزا»

معیوبند، شیشه عینک‌ها را باید پاک کرد تا بتوان درست و حسابی دید، آن وقت فسق و فجورهایی به نظر می‌رسد، که به قول جدیدی‌ها موبرتن آدمیزاد راست می‌ایستند!

به شیشه عینکش نقش بود و عیب و علت در خودش بود. حالا پسر جان! بگذار به حال خودم باشم، سر به سر ابلهانی بگذارم که نمی‌فهمند خودشان عیب دارند و خیال می‌کنند دیگران

قربان قد تو، بگذار همین‌طور خوش خوشک پیش برویم و به حماقت احمق‌هایی بخندیم که نمی‌دانند احمقند و از نوک دماغ شان جلوتر را بیشتر نمی‌بینند.

میرآخور، اعتمادالدوله معلم مدرسه شده بود، خدا هر دو را رحمت کند، این اعتمادالدوله کسی بود که اولین دسته‌ی محصلین اعزامی به فرنگ را ترتیب داده بود و روانه‌ی شان ساخت، اما میرآخورش را معلم مدرسه‌ای در گیلانات کرد، حوصله تفسیر دیگر ندارم، باری یک روز در سر درس، بچه‌ها، جناب میرآخور را غافلگیر کردند و به شیشه عینکش که روی میز بود نوشتند «خر»! آقا معلم وقتی عینک را به چشمش گذاشت دید روی تخته سیاه نوشته شده «خر»، فریاد زد: پسر آن را پاک کن! بچه‌ها به پیچ افتادند و تکان نخوردند، عصبی شده بود و فریاد زد: خرها، می‌گم آن را پاک کنید!

همه زدند زیر خنده! جناب میرآخور، عصارا برداشت و افتاد به جان بچه‌ها، غافل که «خر»

خواهش می‌کنم پسر جان، اینقدر واسه ما ادا و اطوار در نیار، تو را ارواح خاک مرحوم میرزا عباس خان، این آخر عمری دست ما را توی حنا نگذار! حالا که ریش و قیچی را، راست و حسابی دست خودت دیدیم، رحم داشته باش و با آن امضای جعلی شب و روز نشین و پشت سر ماصفحه جور نکن. این یکی میون زن‌ها ناب از آب درآمد، بذار سر به راه باشه و توی این روابط حسنه فیما بین، اخلاص نکن و بگذار ما درست و حسابی با این ضعیفه اختلاط کنیم، لابد می‌فهمی چی می‌خوام بگم؟! بیش از این وانمیکنم ... آخر همه‌ی خوبان زمانه بقریانت، ماکه پس از سی سال گدایی، شب جمعه را از یاد نمی‌بریم. ماکه با این بازی‌ها جا خالی نمی‌کنیم، ماکه مثل این تازه به دوران رسیده‌ها نیستیم تا یک نفس کش بشنویم خدا را بنده نباشیم و وفار از یاد ببریم، ما خوب می‌دانیم که چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست می‌نماید.



# دوستی از پشت نیمکت مدرسه تا راهپیمایی و انقلاب و در بدری!



یادداشت هایی از جنس خاطرات  
نوشته: «حسین لی»

## «قطار»

کاش می دانستم در این سفر،  
میهمان کیستم!  
پنجره های بسیار دیده ام  
با شیشه هایی به رنگ خیال  
با تصاویری که در پی هم،  
همچون آهوان هراسان  
از دشت میشی چشمانم می گریختند  
مثل کودکان ایل،  
در پس کاروان کوچ  
که با شنیدن آواز پرندۀ ای،  
از قافله باز می مانند.  
من همیشه دوست داشتم،  
به پشت سر نگاه کنم  
مرا همواره چیزی،  
به دنبال خود کشیده است  
مرا همواره چیزی،  
از پشت سر جدا کرده.  
ای کاش جا می ماندم تا شب را،  
در نگاه ستاره های دور اطراق کنم!  
هنوز بادبادکها،  
با تیتراهای درشت روزنامه ها  
بر بام آسمان نیلی  
روزهای کودکی ام پرسه می زنند.  
هنوز دخترکان ژنده پوش همبازی  
در غبار لبخندهای زنانه،  
تور سپید خیال را  
با سر انگشت آرزو،  
بر تن خویش پُر چین می کنند.  
قطار خاطره هایم،  
چرا توقف نمی کند؟  
کاش می دانستم،  
در این سفر، میهمان کیستم!

شعر «قطار»، شعر  
کودکی های من است.  
فرزند یک کارمند راه آهن  
سراسری ایران، که هر یکی  
دو سال کولبار خانواده را به  
دوش می کشید و از  
ایستگاهی به ایستگاهی  
دیگر می رفت، مثل ایلات و  
عشایر و کولی ها که بیلاق و  
قشلاق می کردند. ما هم به  
این شیوه از زندگی خود کرده  
بودیم. تا می آمدیم به جایی  
خوکنیم برای خود و  
دوستانی دست و پامی کنیم،  
شیپور سفر به صدا در  
می آمد. من همیشه  
دوستانم را دست می دادم  
و برایشان دل تنگ می شدم و  
در تنهایی می گریستم.  
گاهی که پدرم با قطار به  
مأموریتی می رفت با او همراه  
می شدم و تا سپیده دم در کنار  
پنجره قطار در حال حرکت  
می ایستادم و با دیدن  
کورسوی ایستگاه راه آهنی  
در نیمه شب قلبم به تپش  
درمی آمد، در دل شب به  
پنجره خانه ها چشم  
می دوختم تا مگر چهره  
دوستی را در کنار پنجره ای  
بینم! اما افسوس که در آن

نیمه های شب همه در خواب بودند!

این نوع زندگی به من آموخت که کمتر به چیزی  
خوکنم و به پذیرم که باید همیشه آماده  
خداحافظی باشم.  
تجربه دردناکی بود.

دوران ابتدایی را در شهرها و ایستگاه های راه آهن  
متعدد به سر بردم. تا حکم انتقال پدرم به ایستگاه  
راه آهن ساری صادر شد.

در ابتدای سال تحصیلی به ساری رسیدیم و در  
کلاس اول دبیرستان ثبت نام کردند. آدم هایی  
از جنس دیگر که به فارسی و لهجه مازندرانی  
صحبت می کردند و من می بایست ته لهجه ترکی  
خود را اصلاح می کردم تا اسباب تفریح آنها نشوم!



تقریباً بیست روزی از سال تحصیلی گذشته بود که  
ناظم در کلاس را باز کرد و دانش آموز تازه واردی را  
به کلاس فرستاد. دانش آموز جدید قدی کوتاه،  
قیافه ای حق به جانب و مغرور داشت. معلم  
ادبیات از او خواست که خودش را معرفی کند، او  
هم شانها را بالا انداخت و گفت:

— من ماشالله آجودانی آملی

معلم با دیدن ژست حق به جانب و لحن پرغرور او  
لبخندی زد و گفت: بچه ها به این دانش آموز  
آملی جا بدهید که بنشینند!

ماشالله به سراغ هر نیمکتی که رفت شاگردان  
خود را به سر نیمکت سر دادند و مانع نشستن او  
شدند و زیر لب واژه «بدآملی» را تاراج کردند.  
ماشالله که از غریب نوازی بچه های ساری

مستأصل شده بود ناامیدانه به  
اینسو و آنسو نگریست و ایستاد،  
من که خود در آن شهر غریب  
بودم و درد غربت را به خوبی  
می شناختم، بر روی نیمکت جا  
باز کردم و از او خواستم که بیاید و  
در کنار من بنشیند و نگاه پر از  
سپاس او را هنوز به خاطر  
می آورم. وقتی بیشتر با هم آشنا  
شدیم دریافتم که پدرش در  
خردسالی از دست داده، مادرش  
با مرد دیگری ازدواج کرده و او  
مجبور شده که در خانه عمویش  
زندگی کند. حالا چند صباحی  
آمده بود به ساری تا نزد مادر و  
ناپدری اش زندگی کند.

وقتی حقایق زندگی او را دانستم  
قلبم به درد آمد، او غریب تر از من  
و بی پناه تر از همه بود. مهربان بود  
و دوست داشتنی و با وجود تمام  
نارسایی ها در زندگی اش تیز و  
آگاه بود، شعر می خواند و ادبیات  
معاصر را تا حدودی می شناخت.  
شیطنت های خاص خودش را  
هم داشت.

یک روز از جیبش یک مشت کاغذ  
بیرون آورد که نشانم داد، همه  
آنها نامه های عاشقانه ای بودند  
که دخترهای همسایه برای او  
نوشته بودند. با یافتن ماشالله  
دریافتم که دیگر روزگار در بدری ام  
به پایان رسیده است. ما با هم پیمان بستیم که  
دوستان همیشگی یکدیگر باشیم. دیگر انتقال  
پدرم از شهری به شهر دیگر نمی توانست مانع این  
دوستی باشد. دو سال بعد ساری را ترک گفتیم و  
به فیروزکوه رفتیم و پس از آن ایستگاه گرگان،  
آخرین ایستگاه زندگی ما بود.

در تمام این سال ها من و ماشالله با یکدیگر  
مکاتبه داشتیم و شوق دیدار چنان بود که در  
فیروزکوه، ساری، آمل و گرگان نیز به ملاقات هم  
می رفتیم.

«آجودانی» مرا به راه ادبیات کشانده بود و هر دو  
نیز سه سال آخر دبیرستان را در رشته ادبیات طی  
کردیم. به مقتضای گرایش ادبی و مطالعه ادبیات

# GALLERY ART & FASHION

## آثار استاد ناصر اوپسی



از ۴ دسامبر ۲۰۱۰ تا ۴ ژانویه ۲۰۱۱  
شما را به این نمایشگاه دیدنی دعوت می‌کنیم.

131 N. Robertson  
Beverly Hills, CA 90211

310-855-0456

خطاب به ملت ایران گفت که «صدای انقلاب» آنها را شنیده است! شال و کلاه کردم و با پای پیاده به سوی خانه خواهر ماشاالله که او و مادرش هم در آنجا زندگی می‌کردند به راه افتادم. زنگ در را که زدم مادر ماشاالله در را به رویم باز کرد و در حالی که چهره خود را می‌پوشاند از من خواست که داخل شوم. کنجکاو شدم که بدانم چرا از من روی می‌گرداند. وقتی خوب به چهره‌اش نگاه کردم دیدم گریسته است. علت را پرسیدم، گفت: چیزی نیست. همینطوری دلم گرفته بود!

گفتم: مادر به من دروغ نگو؟ به چیزی هست که باعث شده گریه کنی!

— نه مادر چیزی نیست!  
— چرا مادر به چیزی هست. اخبار را نگاه کردی؟  
— آره!

— پس برای شاه گریه کردی؟  
سرش را به علامت تأیید تکان داد.  
گفتم: مادر یادت میاد چه روزایی کشیدی؟ یادت میاد با سروروی خیس از عرق می‌آمدی دانشکده تا برویم به این و آن التماس کنیم که به تو وقت بدهند پسر را در زندان ملاقات کنی؟  
گفت: آره یادمه!

— پس تو برای شاه حکومتی گریه می‌کنی که بهترین سال‌های زندگی تو و پسر تو رو تلخ کرده! با چشمانی ملتمس به من نگاه کرد و گفت:

— باشه من بخشیدمش. من از شاه کینه‌ای به دل ندارم، شاه خوبیه، شما نمی‌دونین اگه بره چه بلایی سر مردم میاد. شماها جوونین و نمی‌فهمین، توی مملکت دیگه سنگ روی سنگ بند نمی‌شه...

انقلاب پیروز شد، این مادر دردمند به سوگ یکی از فرزندان نشست که در جبهه جنگ شهید شد و ماشاالله هم در سال ۶۵ به تبعید خود خواسته تن داد و همراه همسرش مژگان و دخترش رودابه راهی انگلیس شد تا در آنجا چند فصل نامه‌کتاب منتشر کند و کتاب‌های «مشروطه ایرانی»، «یا مرگ تجدد» و «هدایت، بوف کور و ناسیونالیسم» را انتشار دهد. دوری از مادر و خانواده برای همیشه.

چند سال پیش حال مادرش که همیشه از بیماری قند رنج می‌برد وخیم شد. ماشاالله تصمیم گرفت برای آخرین دیدار با مادرش به ایران برود. باید دل به دریا می‌زد و در آنجا حبس و زندان در انتظارش بود. اما پیش از سفر با مادرش که در بیمارستان بستری بود تلفنی صحبت کرد و به او اطلاع داد که به ایران می‌آید. مادر که می‌دانست چه مخاطراتی در انتظار فرزند اوست، با وجودی که دلش برای دیدار او می‌تپید گفت:

— اگر بیایی شیرم را حلال نمی‌کنم!  
ماشاالله در اینسوی تلفن گریه و وضه زد و گفت: آرزو دارم که مادرش را در آخرین لحظات ببیند و در آغوش بکشد، بیوسد و ببود!  
اما مادر دوباره همان حرف را تکرار کرد.  
چند روز بعد، برای همیشه چشم فرو بست!

معاصر تفکر سیاسی نیز داشتیم و در نامه‌های ما مطالب سیاسی نیز رد و بدل می‌شد. وقتی در سال چهارم ادبی بودیم یکروز ماشاالله اطلاع داد که آخرین نامه‌ای که به او فرستاده‌ام به دست دادستان شهر آمل رسیده و دادستان برادر او را که آموزگار بود خواسته و نامه را به او داده و گفته بود: به برادرت و دوستت که در گرگان است بگو که این غلطها به آنها نیامده و بهتر است به جای این اراجیف درسشان را بخوانند و در غیر این صورت...؟!!

خلاصه کلی خط و نشان کشیده بود و من و ماشاالله می‌بایستی در نوشتن نامه دست به عصا می‌شدیم.

پس از سال‌ها دوری من و ماشاالله بار دیگر در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به هم رسیدیم. به نظر ما دانشگاه فضای بازی بود که می‌توانستیم در آنجا به اندیشه سیاسی خود سمت و سویی بدهیم. در کلاس آئین نگارش و ادبیات فارسی با خواندن اشعار و مقالات سیاسی چهارستون استادان محافظه‌کار را به لرزه می‌انداختیم. وقتی نیم سال دوم تحصیلی آغاز شد، یکروز ماشاالله در دانشکده مرا به گوشه کشید و گفت:

— این مطلب پیش خودمان بماند، از امشب من راه سرنوشت را برگزیده‌ام...!  
من که پاک گیج شده بودم پرسیدم: منظورت چیست؟

گفت: می‌روم که به خلق بیوندم و تو دیگر مرا از فردا نخواهی دید.  
من هاج و واج ماندم و اورفت، یکی دو ماهی از او بی خبر بودم تا خبر رسید که دستگیر شده و به زندان افتاده است.

یک سال بعد از زندان آزاد شد و پس از چندماه دوباره راهی زندان شد. در تمامی این ایام مادرش را می‌دیدم که عرق ریزان به دانشکده می‌آمد و مرا پیدا می‌کرد تا به اتفاق به سراغ رئیس یا معاون دانشکده برویم و از او بخواهیم که وقت ملاقاتی برای این مادر رنجور و دردمند فراهم کند، که معمولاً هم موفق می‌شدیم و مادر به دیدن پسرش به زندان اوین می‌رفت.

در سال ۵۴ ماشاالله از آخرین زندان خود رهایی یافت و این بار به جبران مافات برخاست درسش را خواند و تا مقطع دکترای رشته ادبیات فارسی پیش رفت. این سال‌ها، سال‌های رخداد انقلاب بود.

من و ماشاالله نیز همچون بسیاری از مردم در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم و خواستار «پایان دیکتاتوری» حاکم بودیم. مترصد آن بودیم که با سقوط نظام شاهنشاهی و استقرار نظام جمهوری نسیم آزادی و دموکراسی بوزد و ما نیز همچون کشورهای پیشرفته جهان از نعمت آزادی، بر خورد آراء و آزادی بیان بهره مند شویم. خلاصه قرار بود همه رؤیاهای رنگی ما تحقق یابد، بهشت آزادی درست در یک قدمی بود!  
شبی که شاه در شبکه سراسری خبر ظاهر شد و

بیانیهی کانون نویسندگان ایران  
به مناسبت دوازدهمین سالگرد قتل  
محمد مختاری و محمد جعفر پوینده

## پرچمداران به خاک افتاده راه آزادی

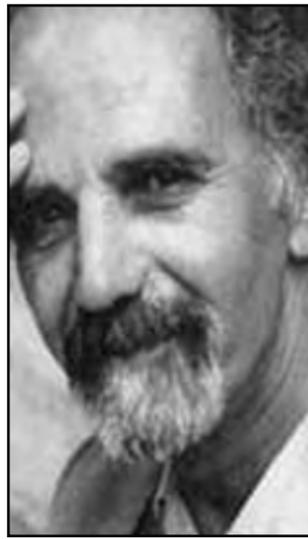
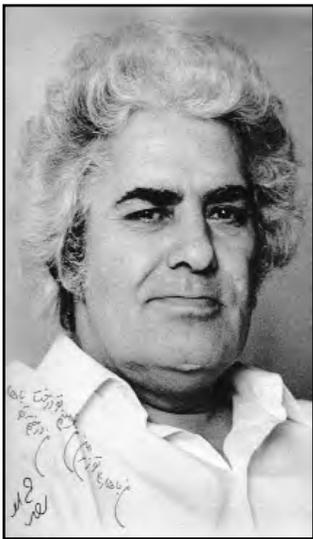


● در این بیانیه آمده است که دوازدهمین سالگرد قتل تبهکارانهی زنده یاران عرصهی اندیشه و بیان، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، فرا رسید و گذشت که نه تنها هنوز آمران و عاملان واقعی این جنایات هولناک را معرفی نکرده‌اند بلکه کماکان سکوت تنها پاسخ به خانواده‌های قربانیان و مردم ایران است. در حالی که اکنون همگان می‌دانند که قتل‌های سیاسی سال ۷۷ موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای جریانی برای حذف فیزیکی دگراندیشان و آزادی خواهان بوده است.

● در این بیانیه، این قتل‌ها پرده از بسیاری از مرگ‌های مشکوک دیگر برگرفت، روزنامه نگاران و نویسندگان و مورخان و فعالان اجتماعی و سیاسی را به بازنگری در تاریخ قتل‌ها و سرکوب‌های دو دهه‌ی پیش از آن واداشت، و دانش جویان و فرهیختگان را به داد خواهی طلبید. هنگامی که پرده‌اندکی کنار رفت آشکار شد که عاملان خون آشام در گذشته‌ی نه چندان دور از ریختن خون ده‌ها آزادی خواه دیگر هم چون زنده یاران احمد میرعلایی، غفار حسینی، حمید حاجی زاده، پیروز دوانی، مجید شریف و... هراسی به دل راه نداده بودند و با سرکوب و دستگیری و حبس و سانسور فضایی سربی بر جامعه حاکم کردند و گوی سبقت را از خودکامگان قرون وسطایی ربودند.

● در پایان کانون نویسندگان ایران، ضمن گرامی‌داشت یاد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده هم چون گذشته خواهان معرفی و محاکمه‌ی آمران و عاملان قتل‌های زنجیره‌ای و آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی، و حذف سانسور از تمامی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و تأمین آزادی اندیشه و بیان برای همگان شده است.

## سایت‌های تعطیل شده شاعر و نویسنده!



● کمک به چاپ و نشر آثار داستان نویسان و ... اطلاع‌رسانی می‌شد.

● در سایت احمد شاملو، شاعر مشهور معاصر که از گزند فیلترینگ در امان نمانده نیز آثار نامبرده در کنار نقد اشعار و فعالیت‌هایی در این راستا مشاهده می‌شد.

● فرزانه طاهری همسر گلشیری و آیدا سرکیسیان همسر احمد شاملو در اظهار نظری در این ارتباط اعلام کردند که هیچ اطلاعی از چرایی بسته شدن این سایت‌ها ندارند، اما دلیل این موضوع را من نمی‌دانم.

● اما دلیل فیلتر بسیاری از سایت‌ها در ایران نامشخص است و هنوز و با گذشت چند ماه روشن نیست که چرا سایتی مانند لغتنامه دهخدا - که به عنوان دایره المعارفی بزرگ و یکی از پر بیننده‌ترین سایت‌های فارسی بود - چرا فیلتر شده است.

● وقتی اواسط خرداد ماه سایت لغت نامه دهخدا فیلتر شد این پیش بینی از سوی تعدادی از فعالان عرصه‌ی فرهنگ و هنر صورت گرفت که بعد از سایت‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اینک نوبت اهالی فرهنگ است.

● این پیش بینی دیری نپایید و از هفته‌ی گذشته دسترسی به سایت دو تن از مشهورترین چهره‌های ادبی ایران ممکن نیست؛ هوشنگ گلشیری، داستان نویسی و احمد شاملو شاعر این سرزمین.

● سایت گلشیری در زیر مجموعه‌ی بنیاد فرهنگی - مطالعاتی هوشنگ گلشیری داستان نویسی معاصر ایران قرار داشت که درباره فعالیت‌های آن اطلاع‌رسانی می‌شد.

● درباره فعالیت‌های این بنیاد شامل اهدای جایزه سالانه‌ی هوشنگ گلشیری به آثار برتر ادبیات داستانی و نقد ادبی به زبان فارسی، تشکیل کارگاه‌های داستان نویسی، جلسات داستان خوانی و نقد و بررسی، تاسیس مرکز انتشارات و

## ایران درودی: نقاش لحظه‌های اثیری

نقاش هنرمند ساخته می‌گوید: «در این فیلم، سعی کرده‌ام سبک و زوایای پیچیده‌ی نگرش یک هنرمند که در شرق و غرب زیسته و تحت تأثیر دو فرهنگ بوده است را به تصویر کشم و چگونگی دوام زندگی این نقاش در دوران دو رژیم کاملاً متفاوت را نمایش دهم.»

● این فیلم از ۹ تا ۱۶ دسامبر در محل ذیل نمایش داد خواهد شد.

معاصر ایران، که زندگی خود در طول پنجاه سال گذشته را بین تهران و پاریس به سر آورده است. فیلم تأثیرات گوناگونی که منجر به پیدایش سبک هنری او - ترکیبی از سوررئالیسم غرب با عرفان شرق - شده است را به نمایش می‌گذارد.

● بهمن مقصدلو که در زمینه تهیه فیلم از احمد شاملو (شاعر) و احمد محمود (نویسنده) و ... در کارنامه خود دارد، او این باره فیلم از یک

- کارگردان و تهیه کننده: بهمن مقصدلو (سینماگر، منتقد و فیلمساز)

- رنگی / سیاه و سفید، ۵۵ دقیقه  
بازیر نویس انگلیسی، محصول ایران/فرانسه/آمریکا

- تولید و کپی رایت: اینترناشنال فیلم اند ویدئوسنتر، اکتبر ۲۰۰۹

● این فیلم مستند بلند نگاهی است به زندگی و هنر خانم ایران درودی، یکی از مهمترین نقاشان

International Film & Video Center  
Tel: (201)666-6772 Fax : (201)664-1426  
www.ifvc.com

# دو چهره برتر سینمای پیش و بعد از انقلاب در یک فیلم مستند

## سلامی دیگر



رادر سینماهای ایران ببینند؟ گفت: مناسبات پخش این فیلم در ایران را فراهم کنی. امید که روزی این فیلم در دسترس سینماهای ایران نمایش داده شود و مخاطبین اصلی فیلم به تماشایش بنشینند.

بله، اتفاقاً آقای وثوقی هم عقیده داشتند که تماشاگر این فیلم در ایران است و به من می‌گفتند که بهتر است تا این فیلم را فعلاً به جای دیگری نفرستیم. می‌گفت که سعی کن تا

● اما از آنجا که متأسفانه خسرو ناگهان از بین ما رفت، علیرغم اینکه خود را برای مراسم ختمش به تهران رسانده بودم، به حرمت قولی که به خسرو داده بودم، از هرگونه خبر رسانی و گفتگو درباره فیلمم با رسانه‌ها خودداری کردم. ولی با خانواده ایشان تماس گرفتم تا هر زمان را برای نمایش فیلمم مناسب دیدند، مطلع‌کنند و آنها قریب ۶ ماه بعدتر اطلاع دادند که نمایش فیلممانعی ندارد...

● کارگردان فیلم در مورد دو هنرمند این فیلم می‌گوید:

من می‌توانم در یک کلام بگویم که این هر دو واقعاً شیفته‌ی کار یکدیگر بودند. خسرو، بهروز را استاد بازیگری خودش خطاب می‌کرد. برای همین برای استادش احترام خاصی قائل بود. از آن طرف، بهروز هم بارها کارهای خسرو را دیده بود و از کار او خوشش می‌آمد.

● کارگردان در مورد این که مخاطبین ایرانی می‌توانند این فیلم

● "سلامی دیگر" عنوان فیلمی است که سالها پیش جلوی دوربین رفته اما پس از یک دهه به نمایش عمومی در آمده است. این فیلم که شرح داستانی دیدار خسرو شکیبایی و بهروز وثوقی دو بازیگر برجسته سینمای قبل و بعد از انقلاب ایران در آمریکا است، که بعد از ده سال به انتظار مخاطبانش پاسخ می‌دهد.

● حسین خندان می‌گوید:

فیلم سلامی دیگر در ماه‌های اکتبر و نوامبر سال ۲۰۰۰ جلوی دوربین رفت. ولی از آنجا که حساسیت بی‌دلیلی نسبت به نام و حضور بهروز وثوقی در سینمای بعد از انقلاب ایجاد شده بود، زنده یاد خسرو شکیبایی در همان آغاز کار از من قول گرفت که فیلم به دور از جنجال رسانه‌ها و در کمال سکوت خبری ساخته شود. گفتیم فیلم را می‌سازیم تا زمان مناسبی فرا

رسد. ● رضا بدیعی کارگردان نامدار ایرانی در حالی‌که فیلم "سلامی دیگر" را نه تنها یکی از بهترین فیلم‌های جشنواره توصیف کرد، بلکه آن را "نامه‌ای بسیار عاشقانه و شاعرانه" لقب داد. و هم او بود که کدورتی که

## بی‌مهری به مقبره «سپنتا»

### آرامگاه پدر سینمای ناطق ایران به محل شستشوی قالی تبدیل شد!



● این موضوع انجمنهای دوستدار میراث فرهنگی و فرهنگ دوستان کشور را بر آن داشت تا نسبت به نبش قبر و تخریب آرامگاه این هنرمند واکنش نشان دهند.

● وی افزود: متأسفانه بعد از گذشت سالها مناقشه و بحث‌های فراوان درباره ساماندهی آرامگاه این چهره ملی، هنوز مقبره سپنتا به عنوان یکی از مفاخر ملی نیمه‌کاره رها شده است و ظاهراً دوستداران میراث فرهنگی و سینمای ایران که زمانی پیگیر ساماندهی مقبره سپنتا بودند این موضوع مهم را فراموش کرده‌اند.

● مزار زنده یاد عبدالحسین سپنتا در تخت فولاد اصفهان و در خیابان مسجد مصلح واقع شده است و غیر از آرامگاه و یک خانه تاریخی، تعدادی کتاب‌گزاران، آرشیو فیلم، مطبوعات و دست‌نوشته‌های با ارزش و وسایلی است که از مرحوم سپنتا به جای مانده است.

محلی برای پارک کردن خودرو و شست و شوی قالی همسایه‌ها تبدیل شده است.

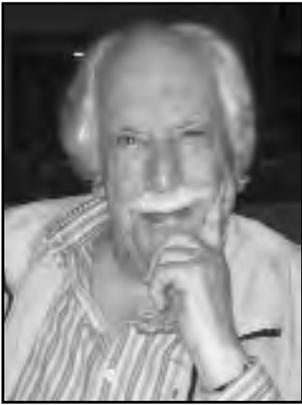
● یکی از دوستداران گفت: سال ۱۳۸۵ آرامگاه پدر سینمای ناطق ایران، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار برجسته ایرانی، شبانه با خاک یکسان، نبش قبر و به چند متر آن طرف‌تر کنار دیوار منتقل شد.

"دختر لر" به عنوان سازنده نخستین فیلم ناطق فارسی و بازیگر آن می‌شناسند.

● عبدالحسین سپنتا، هشتم فروردین سال ۱۳۴۸ در اصفهان درگذشت و در آرامگاه خانوادگی سپنتا و بزرگزاد ایمانی در محله تخت فولاد اصفهان به خاک سپرده شد اما اکنون آرامگاه سپنتا که سالها می‌عادگاه دوست دارانش بود به

● آفتاب: یک فعال میراث فرهنگی گفت: آرامگاه نیمه تخریب شده مرحوم عبدالحسین سپنتا در استان اصفهان پدر سینمای ناطق ایران بعد از گذشت ۴۱ سال از زمان فوتش به محلی برای پارک کردن خودرو و شست و شوی قالی همسایه‌ها تبدیل شده است.

● عبدالحسین سپنتا را مردم بیشتر با فیلم



زنده یاد دکتر مهدی بهار

اشاره: این بخش دیگری از مقاله مطول اندیشمند و متفکر زمانه ما دکتر مهدی بهار نویسنده کتاب اثرگذار «میراث خوار استعمار» است که در دوران دولت هویدا در روزنامه کیهان سانسور شد و ما در آغاز چاپ آثار جدید آن زنده یاد - که پس از انقلاب نگاشته - ضروری دیدیم که خوانندگان را با نقطه نظرهای ایشان با درج آن مقاله، آشنا نماییم.



# انتقاد تند از نظام گذشته در آخرین ماه‌های سال ۱۳۵۷

## قوه قضاییه نه چشم بینایی داشت و نه دست توانایی، کور و کر بود و قوه مجریه را در هموار کردن راه چپاول و غارت یاری می‌داد!

### توقیف غارتگران و محاکمه آنان و ضبط دارایی‌های ربوده شده از ملت ایران

جامعه جوابگوی ایران را در زیر سرپوش اختناق خفه می‌کرد. اینک، ما مانده ایم و اراده قدر قدرت‌های جهانخوار.

#### بازگرداندن اوضاع به شرایط یک کشور مشروطه

نجات ایران و ایرانی از وضع کنونی بیش از هر چیز اراده ملت را لازم دارد که نه تنها قانون اساسی غارت را براندازد بلکه مبارزه با فساد را به تصویب آدمک‌های خیمه شب بازی رژیم ارباب ورعیتی موکول نکند.

اینکه می‌گویند دست و بال ما بسته است نشان می‌دهد که اراده ملت بر سر کار نیست. راستی اینست که قانون اساسی غارت بر اثر ضرورت طبقاتی بوجود آمد و اجرا شد بدون آن که بدون و در جایی تصویب شده باشد. «قانون اساسی نجات» نیز باید بر همین اساس بوجود آید. مامی خواهیم غارتگران علاوه بر آن که توقیف می‌شوند دارائی‌های ربوده را نیز پس بدهند. به کیفر اعمال خود نیز برسند.

اما قانون دولت لازم نیست دلواپس قانون باشد. ما مردم، در غیاب هر نوع سازمان نمایندگی، برای رسیدگی به فعل و انفعالات گذشته و بازگرداندن اوضاع به شرایط کشور مشروطه هیچ نوع محدودیتی را نه می‌پسندیم و نه قائل هستیم. پس دولت نمی‌تواند گرفتن اختیار قانونی از یک مجلس مفتضح غیر قانونی را بهانه بی حرکتی قرار دهد یا فراندوم کند تا ما برای گرفتن حق ملت جواب مثبت بدهیم. گویانکه، از هم اکنون بگویم، آقایان دولتی‌ها، ما شمارا خوب می‌شناسیم و هیچ‌گونه امید و اعتمادی به شماها نداریم. مگر اینکه این آتش زیر پا شمارا به جهش وادارد. به بینیم.

#### برای گرفتن حق ملت

در جزو همین گونه تحولات است که باید تأسیس بانک‌ها و بیمه‌هایی را که در جریان اوج گرفتن درآمد نفت از درو دیوار سبز شدند - مورد بررسی قرار داد.

ملت ایران هیچ نیازی به این گونه بانک‌ها و بیمه‌ها نداشت پس تأسیس آنها را اقدام منافعی ایجاد کرد. دولت‌ها باید جوابگوی این زیانکاری خطرناک باشند. باید به این فعل و انفعال ظاهر آراسته توجه دقیق بشود.

در این سالها بانک‌های تخصصی چند و شرکت‌های سهامی صنعتی بسیار بوجود آمده است که سهامشان در دست مردم و مدیرانشان خارج از اخبار مردم است و از این روی مردم بی اعتماد شده‌اند... شایعات نزدیک به حقیقتی که اخیراً پیرامون مردمی که یک سوم کل سرمایه بانک‌ها را به زور بزرگان و ام گرفته نشان می‌دهد که بی اعتمادی مردم بجاست.

به همین جهات است که دولت‌های دوران اوج گیری درآمد نفت از قوه قضائیه اداره‌ای ساختند مطیع و زائده‌ای از قوه مجریه که نه چشم بینایی داشت و نه دست توانائی. کور و کر بود بدون آن که ترازویی در دست داشته باشد. و بدین قرار قوه مجریه را در هموار کردن راه هرگونه چپاول و غارت یاری کرد. قوه قانونگذاری را نیز همینطور. نمایشگاهی عروسکی بوجود آوردند (نه برای گول زدن مردم که از تمام زیر و بم‌ها آگاه بودند) بلکه برای گرفتن تأیید به نام مردم و پیدا شدن داوطلب نشان داد که خود فروش در ایران کم نیست. اینها مجرم اند و قابل تعقیب.

از قوه مجریه چه بگویم که هنگامی که نمایشنامه قوه قانونگذاری را به نمایش می‌گذاشت و قاضی‌های خودفروش را به جای قاضی‌های شرافتمند می‌گماشت، دهها میلیون عضو این

# اطلاعیه رادیو صدای ایران

بدینوسیله به اطلاع هموطنان ارجمند می‌رساند هم اکنون گیرنده‌های جدید رادیو در فروشگاه‌های ایرانی توزیع شده و همچنین رادیوهای قدیمی و رادیوهای اتومبیل را کارخانه‌ی ارائه دهنده‌ی رادیو با دریافت مبلغی جزئی برای شما تنظیم می‌نمایند تا برنامه‌های دلخواه خود را دوباره بشنوید:

به دنبال خورشید با: فرخ جاوید  
 اخبار بخش فارسی رادیو اسرائیل، به سوی ایران با: علیرضا میبیدی  
 گردونه زمان با: پری اباضلی  
 هر روز همین ساعت با: ایرج فاطمی، عبدالله قره‌گوزلو و مهدی احمد  
 اخبار کامل نیمروزی، باز پخش اخبار بخش فارسی رادیو اسرائیل  
 ۷ تا ۹ شب با: علیرضا میبیدی  
 چهره‌ها و گفته‌ها با: حسین مهری  
 گل و زندگی با: امیر هوشنگ گلشنی  
 عصر شنبه با: ثریا شکوری  
 نورافکن با: صبا صفدری  
 به همراه آفتاب با: کیخسرو بهروزی  
 شهر فرشتگان با: مسعود اسداللهی  
 اشک‌ها و لبخندها با: مسعود صدر  
 کودکان و نوجوانان با: ارکید شکارچی  
 نسل جدید با: رسپینا جان نثار  
 شاهد و شکر با: ژاله بن شیان  
 وقدغن‌ها با: شهیار قنبری.

خواهشمند است برای هرگونه آگاهی با تلفن رادیو  
 ۲۸۱۸ - ۸۸۸ - (۳۱۰)  
 تماس بگیرید.

## نگذارید زنجیر محبت قطع شود؟



یک روز بعد از ظهر وقتی «اسمیت» داشت از کار برمی‌گشت خانه، سر راه زن مسنی را دید که ماشینش پنجره شده و ترسان توی برف ایستاده است. زن برای او دست تکان داد تا متوقف شود.

«اسمیت» پیاده شد و خودش را معرفی کرد و گفت: من اومدم کمکتون کنم!

زن گفت: صدها ماشین از جلوی من رد شدند ولی کسی نایستاد، این واقعا لطف شماست!

وقتی که مرد لاستیک را عوض کرد و درب صندوق عقب را بست و آماده رفتن شد.

زن پرسید: من چقدر باید بپردازم؟ او به زن گفت: شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم روزی در این چنین شرایطی بودم. و یکنفر هم به من کمک کرد. همونطور که من به شما کمک کردم. اگر تو واقعا می‌خواهی که بدهی‌ات رو به من بپردازی، باید این کار رو بکنی و نگذاری زنجیر محبت به تو ختم بشه!

چند مایل جلوتر زن کافه کوچکی را دید و به درون کافه رفت تا چیزی

بخورد و بعد راهش را ادامه بدهد ولی نتوانست بی توجه از لبخند شیرین زن پیشخدمتی بگذرد که هشت ماهه باردار بود از خستگی روی پا بند نبود.

او داستان زندگی پیشخدمت را نمی‌دانست و احتمالا هیچ گاه هم نخواهد فهمید. وقتی که پیشخدمت رفت تا بقیه صد دلار او را بیاورد، زن از در بیرون رفته بود، در حالیکه بر روی دستمال سفره یادداشتی را باقی گذاشته بود.

وقتی پیشخدمت نوشته زن رو می‌خواند اشک در چشمانش جمع شده بود. در یادداشت چنین نوشته بود: «شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم در این چنین شرایطی بوده‌ام و روزی یکنفر هم به من کمک کرد، همونطور که من به شما کمک کردم اگر تو واقعا می‌خواهی که بدهی‌ات رو به من بپردازی، باید این کار رو بکنی. نگذار زنجیر محبت به تو تموم بشه!»

همان شب وقتی زن پیشخدمت از سر کار به خونه رفت در حالیکه به آن پول و یادداشت زن فکر می‌کرد به شوهرش گفت: دوستت دارم اسمیت همه چیز داره درست میشه! به یکدیگر قول بدهیم که نگذاریم هیچ وقت زنجیر محبت به ما ختم شود.

توفیق - میم

هموطنان عزیز با آبنونه

«فردوسی امروز»

با ما همراه شوید.



## سیاوش اوستا پاریس

ایران ما از دیرزمان‌های بسیار دور سرزمینی بوده است که به خاطر موقعیت ژئوپلیتیک (جغرافیایی، نظامی، اقتصادی و اندیشه‌ای) آن مورد توجه قدرت‌ها، حکومت‌ها و ملت‌های مختلفی بوده است.

توجه استعمار طی دو سده سیصد سال اخیر به ایران برخاسته از همان اهمیت تاریخی فلات بزرگ ایران است که از تاجیکستان تا اسرائیل طی هزاره‌ها خبر ساز و تاریخ سازی مورد توجه بشر بوده است.

جنگ‌های داخلی و نبردهای سیاسی یک صد سال اخیر در ایران نیز بی توجه با همین مسئله استعمار و قراردادهای بهره‌وری از منابع ملی و موقعیت جغرافیایی ما نبوده است.

به ویژه از هنگامی که آمریکا نیز وارد بازار جهانی اقتصاد و سیاست شده و در کنفرانس تهران پس از جنگ جهانی، جهان میان شوروی آن زمان، انگلیس و آمریکا تقسیم شد.

پیدایش احزاب در جهان سوم و سرزمین‌های تحت استعمار علنی یا پنهان بی رابطه با این قدرت‌های جهانی نبوده است.

در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی روزنامه لوموند چاپ پاریس طی مقاله‌ای که تصویر داس و چکش رانیز با خود داشت خبر از برنامه ریزی تأسیس احزاب چپ و مارکسیستی زیر پوشش اسلام سوسیالیست در کشورهای اسلامی داد!

آرام آرام پس از حضور سیاسی جمال عبدالناصر احزاب سوسیالیستی در عراق و سوریه و لیبی نیز قدرت سیاسی را به دست گرفتند و در ایران با کم‌رنگ شدن حضور حزب توده،



# انگلستان توانسته است با حکومت اسلامی بازوهای سیاسی آمریکا، روسیه و چین را در ایران قطع کند

## زور آزمایی قدرت‌های جهانی با تشکیل احزاب و سازمان‌های سیاسی در ایران

انگلستان که رابطه سیاسی و اقتصادی دیرینی با ایران داشت شرکت‌ها و جمعیت‌های دینی رنگارنگی را توسط بازاریانی که در کار واردات و صادرات بودند حمایت می‌کرد.

جدا از انجمن حجتیه (مهدویه) که شرکت در قدرت سیاسی را در آن دوران درست نمی‌دانست از سال ۱۳۴۱ تشکیلاتی در خانه روح الله خمینی بوجود آمد که تا به امروز نقش و نقش‌های مهمی در قدرت سیاسی ایران داشته است.

در سال ۱۳۴۱ سه هیأت مذهبی سینه زنی و زنجیر زنی و قرآن خوانی به نام‌های هیئت مسجد شیخ علی و هیئت اصفهانی‌های و هیئت مویه با عنوان جمعیت یا جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی در منزل شخص خمینی در شهر قم شکل گرفت.

این جمعیت و تشکیلات و سازمان سیاسی دینی که در سال ۱۳۸۱ به نام حزب مؤتلفه اسلامی اجازه فعالیت گرفت (بخصوص حبیب عسگر اولادی مسلمان) نقش بسیار مهم و اساسی در شورش ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ داشت.

مخالفت خمینی و مؤتلفه اسلامی با انقلاب سفید شاه و مردم بود که روحانیت شیعه را در سازمان اوقاف تحت کنترل می‌گرفت و به زنان آزادی و استقلال فعالیت سیاسی اقتصادی می‌داد و زمین‌ها را میان کشاورزان تقسیم می‌کرد و سوگند به قرآن را در پارلمان و سنا با واژه سوگند به کتاب‌های آسمانی تغییر داده بودند که یعنی غیر مسلمانان چون زرتشتی، یهودی و مسیحی نیز می‌توانستند برای نمایندگی مجلس و سنا با پروژه و برنامه انقلاب سفید کلیت ساختارهای سنتی ایران که از نظر سیاسی وابسته به انگلستان بود متحول و دیگرگون می‌شد و سیاست و نفوذ آمریکا در ایران جای بریتانیای بزرگ را می‌گرفت!! بدین رو جمعیت «مؤتلفه اسلامی» توانست با تشکیلات تازه‌ای که پدید آورده بود و با در دست داشتن اقتصاد کشور از طریق بازار به شورش خمینی پروبالی بزرگ بدهد.

در پی کنار رفتن اسدالله علم از نخست وزیر حسنعلی منصور

خمینی و کم‌رنگ شدن فعالیت جبهه ملی تجدید سازمان شده، نهضت آزادی ایران نیز در همان راستای نوعی برداشت غربی آمریکایی از اسلام شکل گرفت!!

پیکار و غیره با اندیشه‌های مائوئیستی نیز شکل گرفت! در پی حذف دکتر مصدق از صحنه سیاسی ایران و شکست بلوای انگلیسی خرداد ماه ۴۲ به رهبری

نیروهای نو جوان چپ و چریکی با اندیشه مارکسیستی چون سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق پدید آمد! هر چند در پی آن انشعابات و جریان‌های دیگر با عنوان



## چکه! چکه!

### افتخار بیشتر

قاضی شرع مشهد گفته است: به قطع ید و بریدن دست سارقان افتخار می‌کند. لابد وقتی می‌خواهد «بیشتر افتخار کند» آن قسمت از دست بریده را تناول می‌فرماید! سال‌ها پیش خواننده بودیم که دو پرورش دهنده اسب در جزیره (تی‌مور) اندونزی وقتی سارق اسب هایشان را پیدا کردند او را کشتند و قطعه قطعه کردند و خوردند.

### مجتهد و مشروب!

در دوره پنجم مجلس شورای ملی هنگامی که وزیر دارایی سردار سپه (رضا شاه) منع ورود مشروبات خارجی را برای تصویب به مجلس داد. عجیب است که بدانید یکی از مخالفان آن سید حسن مدرس (معموم و مجتهد) مجلس بود که موجب شگفتی نمایندگان شد جالب‌تر این که مدرس گفت: کیفیت مشروبات داخلی را بهتر و سالم‌تر سازید تا مصرف کنندگان خود به خود به مشروبات داخلی روی بیاورند!

### شهرهای میلیونی!

در سال ۱۸۰۰ میلادی، لندن تنها شهری در پهنه‌ی گیتی بود که بالای یک میلیون نفر جمعیت داشت. امروز بیش از ۴۳۰ شهر بالای یک میلیون نفر جمعیت دارند.

### آفت سوسک!

بد نیست بدانید سوسک‌ها هر چیزی را می‌خورند به جز خیار. سوسک یکی از آفت‌های منزلی در آمریکا است که بیش از بیست سال یا بیشتر از ساختمان آنها می‌گذرد و با تعمیراتی، فعلاً مسکونی است.

### متروی قدیمی!

قدیمی‌ترین متروی زیرزمینی جهان «آندرگراند» لندن است که در سال ۱۸۶۳ ساخته شده و روز و روزگاری در ده سال پیش شمردیم و ۲۶۷ ایستگاه داشت حالیه را نمی‌دانیم.

دستور خمینی این حزب - که توانسته بود کلیه جریان‌های اسلامی سیاسی وابسته به قدرت را در خود جمع کند - (از جمله مؤتلفه و حجتیه و جامعه روحانیت و ...) تعطیل شد!!

توقف حزب جمهوری اسلامی نیز از طرح‌های سازمان مؤتلفه اسلامی بود زیرا با ورود جریان‌های متفاوتی در حزب، آنها در اقلیت قرار گرفته بودند و لذا بازار و خط استعماری انگلیس نمی‌توانست در برابر سه خط روس، آمریکا و چین پر تلاش باشد!!

مهندس بهزاد نبوی که به اتهام عقاید مائوئیستی در زمان شاه به زندان رفته بود در بحبوحه‌ی انقلاب، ناگهان مسلمان و مذهبی شد و هنگام شکل‌گیری انقلاب و تأسیس سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی جریان سیاسی هوادار چین را در ایران دنبال کرد و همین حزب نیز در ائتلاف با حزب جمهوری اسلامی بود!!

پس از انحلال حزب جمهوری اسلامی، «مؤتلفه اسلامی از آیت الله خمینی کارت سپید را برای ادامه فعالیت مستقل گرفت و تا به امروز یکی از احزاب مقتدر رژیم اسلامی است که در انتخابات ۱۳۸۸ نیز از محمود احمدی‌نژاد پشتیبانی کرد.

اعضای مؤسس مؤتلفه از این قرار بوده‌اند:

حبیب الله عسکراولادی تازه مسلمان، اسدالله لاجوردی، اسدالله بادامچیان عراقی، شفیعی، توکلی، بینا، رخ صفت، سعید محمدی، محمد نبی حبیبی، بهشتی، مطهری، صفار هرنندی، پرورش، باهنر، حسین انواری ذوالقدر، حمیدرضا شرفی و محمدی گلپایگانی رئیس دفتر سید علی خامنه‌ای ...

دو حزب الدعوت و مجلس اعلی انقلاب اسلامی عراق نیز که سال‌ها در ایران پروار بندی شده‌اند و امروزه در این کشور از جایگاه ویژه‌ای برخوردار هستند نیز مانند دو سازمان سیاسی اسلامی ایران، پاسدار منافع بریتانیا در آن کشور هستند.

برادر وی که از نخستین فرماندهان بسیج و دادستان انقلاب بود توسط جلال اوین اسدالله لاجوردی در جریان پرونده سید مهدی هاشمی به قتل رسید یعنی اعدام شد!! امید نجف آبادی حکم اعدام سید مهدی میر اشرافی را در اصفهان به عنوان مأمور و رابطه انگلستان با جمعیت مؤتلفه اسلامی صادر کرده بود و دری نجف آبادی که در چندین مرحله به این مسئله اعتراف کرده بود، انسان معتقدی برای احزاب اسلامی نبود تا بتواند وزارت اطلاعات آنها را مدیریت کند. دری‌ها و سید علی خامنه‌ای و رفسنجانی که هرگز عضو مؤتلفه اسلامی و حجتیه نبودند همواره در تلاش برای تشکیل یک حزب دیگر اسلامی بودند اما حزب جمهوری اسلامی که با طراحی سید علی خامنه‌ای شکل گرفت فقط توانست تا سال ۱۳۶۵ دوام بیاورد و به

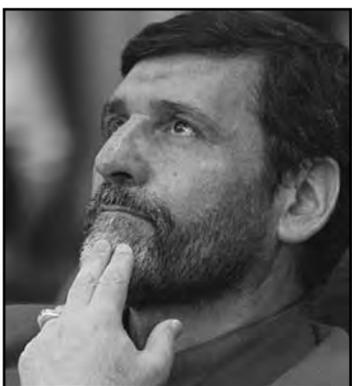
مقتدر مؤتلفه در ایرانمی باشد که این حزب پس از گذشت سال‌ها و گرفتن قدرت سیاسی در ایران دریافته است که با وجود اقتصاد جهانی می‌بایست با همه کشورهای کار کرد، لذا با حفظ ریشه اقتصاد بازاری وابسته به بریتانیا، مؤتلفه با آمریکانیز وارد مذاکره و معامله شده و از طریق ترکیه و دیگر کشورهای جهان حتی تسلیحات نظامی و غیره را برای جمهوری اسلامی ایران با وجود تحریم‌های اقتصادی، خریداری می‌کند.

حجت الاسلام «دری نجف آبادی» - که فقط چند روز وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی بود - در چند مرحله از وابستگی دو حزب مقتدر جمهوری اسلامی، حزب مؤتلفه اسلامی و انجمن حجتیه و مهدویه به انگلیس سخن گفته است.

حجت الاسلام امید نجف آبادی



## تصمیم گیرنده سیاسی، دیپلماسی امروز ایران حزب مؤتلفه اسلامی، اعضای سابق فدائیان اسلام، بلواگران ۱۵ خرداد و بازاریان هستند!



جای وی را گرفته و تلاش او بر این پایه استوار بود تا از نظر داخلی مردم و روحانیون مخالف به ویژه شخص خمینی را با انقلاب سفید همراه سازد. لذا در مراحل نخست موفقیتش، خمینی را از تهران به خانه‌اش در قم منتقل کرد و مذاکرات موفق را با او آغاز کرد.

همین که استعمار دریافت که امکان سازش روح الله خمینی با دولت ایران در راه است به ناگاه گروه نظامی جمعیت مؤتلفه اسلامی تشکیل شد و در نخستین روز آبان ماه ۱۳۴۳ محمد بخارایی و دو سه تن دیگر از اعضای مؤتلفه در برابر مجلس حسنعلی منصور را به اتهام آمریکایی کردن ایران و جنجال کاپیتولاسیون ترور کرد. حسنعلی منصور نخستین دبیرکل حزب ایران نوین بود که حضورش در میدان سیاسی ایران از نفوذ بریتانیای بزرگ در ایران می‌کاست؟!

محمد بخارایی و اسدالله لاجوردی و تعدادی دیگر از اعضای مؤتلفه بازداشت شدند، اسدالله لاجوردی توانست تا انقلاب سیاه ۵۷ زنده بماند و به عنوان جلال اوین کسی که تا دوم دبیرستان درس خوانده بود و پیش از اینکه وارد بازار بشود، مانند پدرش هیزم فروش بود دهها هزار جوان پرشور را چون کبوترانی پرپر کرد و به قتل رساند!

فدائیان اسلام که نیز در سال‌های قبل سپهبد رزم آرا را به مانند حسنعلی منصور به قتل رسانده بودند و این ترورهای سیاسی که فتوای فقهاتی را نیز با خود به همراه داشت هر چند تا به امروز دنبال شده است اما بیشتر در رابطه با رقابت‌های حضور قدرت‌های سیاسی، روس، انگلیس، آمریکا و اینک چین در ایران بوده است!

جمعیت مؤتلفه اسلامی از نخستین روز تأسیس خود یک گروه شش نفره از فقها و روحانیون را به عنوان اصحاب فتوا و فقیه در کادر بالای تشکیلاتی خود داشته است:

مطهری، بهشتی، انواری، میلانی از جمله این فقها بوده‌اند. این فقها به عنوان کارمندان و حقوق بگیران جمعیت در خدمت فقهاتی آنها بودند...

امروزه محمد نبی دبیرکل حزب

## آپارتاید

### Apartheid

کلمه‌ای است آفریقایی به معنای جدایی (Segregation) که در اصطلاح به سیاست تبعیض نژادی که توسط حزب ملی آفریقای جنوبی از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۹۴ اعمال می‌گردید، گفته می‌شد.

سیاست آپارتاید مبتنی بر برتری کامل قوم سفید و تبعیض مطلق نسبت به غیر سفیدهاست و از لحاظ نظری معتقد به جدایی کامل کلیه نژادها و امکانات آنهاست.

### آریستوکراسی / مہانسالاری Aristocracy

اصطلاحی است مأخوذ از ریشه‌ی یونانی Aristokratia (حکومت بهترین‌ها) که در زبان سیاست به مفهوم حکومت اشراف و نجبا به کار می‌رود.

در یونان قدیم مراد از آریستوکراسی نوعی از حکومت بود که زمامداران آن اشراف و نجبا باشند، در حالی که منظور از آریستوکراسی در قرون جدید، حکومت طبقه ممتاز به زبان توده مردم است.

### پاسیفیسم / صلح خواهی Pacifism

پاسیفیک (Pacific) مشتق از واژه لاتینی (us) Pacific به معنای صلح و آرامش است. اصطلاح پاسیفیسم در زبان فرانسه نیز مترادف همین معنا و مفهوم است و برای اشاره به طرفداری از صلح و آرامش استعمال می‌شود. طرفداران پاسیفیسم مخالف هرگونه جنگی هستند و معتقدند که با تبلیغ و اندرز می‌توان آشتی عمومی را برقرار کرد. پیروان این مکتب اغلب سهمی شایسته در بیان خواسته‌های مردم علیه نقشه‌های جنگ طلبانه ایفا کرده‌اند.

### رادیکالیسم

### Radicalism

رادیکالیسم از واژه‌ای لاتین Radix و لغت به معنای «ریشه» آمده است. در اصطلاح طرفداری از تغییرات بنیادین است.

این اصطلاح، برای اولین بار در کشور بریتانیا، توسط «چارلز فوکس» (۱۸۰۶ - ۱۷۴۹ میلادی) رهبر حزب «ویگ» رایج شد و به اعضای حزب ویگ که

خواهان اصلاحات ریشه‌ای در پارلمان و مذهب بودند و از پروتستانیسیم دفاع می‌کردند گفته می‌شد.

در قرن نوزدهم رادیکال‌ها، بخش بزرگی از بورژوازی لیبرال انگلیس به شمار می‌آمدند. خواست نخستین آنان اصلاح قانون انتخابات بود که در سال ۱۸۳۲ میلادی تحقق یافت. با تشکیل حزب سوسیالیست در انگلیس، نگرش رادیکالیستی به سوی حزب جدید متمایل گشت. در فرانسه، نگرش رادیکالی یک جریان اقتصادی، سیاسی و عقلی پراکنده تلقی می‌شد که در قرن بیستم به هیأت حزب رادیکال جمهوری خواه و رادیکال سوسیالیست درآمد.

«جورج کلمانسو» (۱۹۲۹ - ۱۸۴۱)

میلادی) سیاستمدار معروف، یکی از بزرگترین رهبران جناح چپ حزب رادیکال سوسیالیست بود. امروزه، اصطلاح رادیکالیسم به هر فکرو عمل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اطلاق می‌شود که خواهان دگرگونی‌های سریع در ارگان‌ها و سازمان‌های اجتماعی (به مفهوم عام) باشد.

معمولاً مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌های تندرو، سندیکالیست‌ها، آنارشیک‌ها و احزاب چپ افراطی، رادیکالیست شمرده می‌شوند.

### ساتیاگراها Satyagraha

اصطلاحی است مأخوذ از زبان سانسکریت و به معنای «تمسک به

حقیقت و نیروی راستی» است. ساتیاگراها بخشی از اندیشه‌های فلسفی و دکترین اجتماعی و سیاسی است که از سوی مهاتما گاندی رهبر نهضت ضد استعماری مردم شبه قاره‌ی هند عنوان شده است.

ساتیاگراها ایدئولوژی نهضت ملی و استقلال طلبانه‌ی مردم هند بر اساس ویژگی‌های آن سرزمین است. در این فلسفه از نیروی روانی در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، برتر از عوامل مادی انگاشته شده است.

گاندی با این اندیشه، حصول استقلال هندوستان را، از راه‌های مسالمت جویانه و جلب توده‌های وسیع مردم هند عنوان می‌نماید و

# اصطلاحات فرهنگ سیاسی



آنان را به مبارزه و پرهیز از به کار بردن زور و اعمال خشونت دعوت می‌کند و همه‌ی مردم ساکن شبه قاره‌ی هند را با چشم پوشی از قومیت، نژاد، مذهب، کاست و طبقه‌ی اجتماعی به همبستگی فرا می‌خواند. در این اندیشه‌ی گاندی رفع اختلاف‌های موجود بین قشرها و طبقه‌های مختلف اجتماعی مردم هند، تنها از طریق مسالمت آمیز توصیه شده است.

وی ضمن ارائه‌ی نظریه‌ی «عدم خشونت» خویش، اصل تفاهم متقابل میان قشرها و طبقات مختلف جامعه‌ی هند را تبلیغ می‌کند. او می‌گوید که «عدم خشونت» هرگز به مفهوم یاری کردن به عناصر ناپاک و تشویق آنان به بدی نیست.

فلسفه‌ی ساتیاگراها یا عدم خشونت به معنای «مبارزه به خاطر حقیقت» نیز آمده است. در این فلسفه خداوند و نیز حقایق عالم هستی مقام والا‌یی دارند و تزکیه‌ی نفس حائز اهمیتیتی به سزا است. گاندی مبلغ و طرفدار تزکیه‌ی نفس از طریق اشراق است. «قانون عشق» در تزکیه‌ی نفس گاندی نقش عمده ایفا می‌کند. گاندی از این دیدگاه اظهار نظر می‌کند که: انسان همگام با تزکیه‌ی نفس، داوطلبانه در طریق محدود کردن نیازهای خویش و انصراف از تجمل گام می‌نهد و به قناعت روی می‌آورد.

گاندی در فلسفه‌ی ساتیاگراها از طریق «قدرت حق» و «مبارزه به خاطر حقیقت» می‌کوشد تا سیاست را تابع اخلاق کند.

گاندی طرفدار اصل «مقاومت منفی» بوده و به شخصیت‌های هندی توصیه کرده بود، انقلاب و عناوینی را که از سوی دولت انگلیس به آنان داده شده است، به دور افکنند.

گاندی مقاومت منفی را در حقیقت اقدامی مثبت می‌شمارد. وی در ساتیاگراها همکاری و همبستگی صلح جویانه را از یک سو و مقاومت منفی در برابر استعمارگران خارجی را از سوی دیگر توصیه کرده است.

غلامرضا علی بابایی

## نماز با تخفیف!

این حاج آقا هالوی راسته بازار ما را آنقدر از آتش آن دنیا ترسانند که نامبرده برای آمزش روحش در آینده یک مسجد در محله اشان ساخت ولی هر وقت که می رفت به مسجد سر می زد کسی را آنجا نمی دید که برود و نماز بخواند و بالاخره یک روز تابلویی جلوی مسجد نصب کرد که روی آن نوشته بود: نماز ظهر، با دو رکعت تخفیف بدون وضو!

## جورابهای معلم خط!

بچه‌های خواستند معلم خط را دست بیندازند و دست بر قضا سوژه‌های هم پیدا کردند، یکی از بچه‌های زبل بلند شد و گفت: آقا چرا به لنگه جورابتون قهوه تیه، یکی لنگه دیگه اش قرمز؟ معلم خط که دست آنها را خوانده بود، همانطور که توی دفتر بچه‌ها سرمشق می نوشت، گفت: عجیبه‌ها یه جفت جوراب دیگه تو خونه دارم که همین طوریه!

## مسافرهای آخر شب!

آخر شب اسمال آقا شوهر تا کسی سه تا مسافر سوار کرد که دست آخر برود خانه اشان. دو تا خیابان آنطرف تر خانم گفت: آقای راننده من همین کنار پیاده رو پیاده می شم! یک خیابان آنطرف تر عاقل مردی که سوار بود گفت: آقای راننده منو این بغل پیاده کنید! سومین مسافر تنها کسی که «اوا خواهر» بود، در یک خیابان نیمه تاریک آنطرف تر گفت: آقای راننده همین کناره منو بغل کنین!

## مسافر سر به راه؟!!

در تهران یک پیرزن سوار یک اتومبیل مسافرکش شد و گفت: هر جا میری برو نه! راننده پرسید: کجا برم مادر؟ پیرزن گفت: چه می دونم، طرف بیابون، طرف یه باغ خلوت، داخل جنگل اطراف شهر! راننده گفت: این که نشد آدرس! پیرزن عصبانی شد و گفت: پس چیه هی توی روزنومه خبر میدن و میگن، زن‌ها رو می دزدند و بهشون تجاوز می کنند؟! راننده گفت: نه! این حرف‌ها همه اش شایعه اس! پیرزن گفت: وا، حالا که به ما رسید شایعه شد؟!!

## آزمایش دیوانه‌ها!

هیئت پزشکی بیمارستان تصمیم به آزمایش دیوانه‌ها گرفتند و آنها را کنار استخر خالی باغ تیمارستان آوردند و گفتند: شیرجه بزیند توی استخر! دیوانه‌ها یکی پس از دیگری شیرجه رفتند توی استخر خالی و آه و ناله اشان بلند شد و فقط یک دیوانه ماند که همچنان کنار استخر ایستاده بود. هیئت پزشکی تیمارستان خوشحال که لااقل یک دیوانه، حالش خوب شده یکی از دکترها از دیوانه پرسید: پس چرا تو نپریدی توی استخر؟ دیوانه جواب داد: آخه من مثل اون‌ها می‌تونم شنا کنم!



## قضایای گربه‌ها!

دو تا گربه یک لقمه گوشت پیدا کردند تا آمدند که بخورند یک گربه لاغر مردنی آمد جلو و بهشون گفت: آهای غذاتون رو می دین به من یا اینکه...؟!!

گربه‌ها خندیدند و گفتند: برو بابا مردنی ما تورو فوت کنیم می چسبی به دیوار...!

گربه لاغره هم پرید و گربه‌ها را انگار آن یک تکه گوشت بلعید!

گربه دیگری که شاهد ماجرا بود با ترس و لرز از آن گربه پرسید:

– تو چطور اینکار کردی؟

گربه گفت: پدر اعتیاد بسوزه، من پلنگم!!

## شرط بندی سینه‌ای!

آقای در یک مهمانی، خانم خوشگل و خوش سینه‌ای خیلی نظرش را می‌گیرد و دلی به دریا می‌زند و می‌رود جلو و آهسته به خانم پیشنهاد می‌کند: من ۵۰۰ دلار می‌دم که اجازه بدین نوک سینه تون رو گاز بگیرم! خانم فکری می‌کند و بعد می‌گوید باشه! بعد دوتایی جای دنج و خلوتی پیدا می‌کنند و آقا مرتب با لب‌ها سینه خانم را مچ مالی می‌کند و بعد از ربع ساعتی زن می‌پرسد: پس چرا گاز نمی‌گیری؟ مرد در حالی که همچنان با پستان طرف ور می‌رفت گفت: آخه ۵۰۰ دلار ندارم!

## نان شبانه!

همشهری ما خواب می‌دید که بزرگترین نان سنگک را برای او آورده‌اند و دارد آن را با اشتها می‌خورد. نزدیک سحر که از خواب پرید، دید که نصف بیشتر لحاف را خورده!

## اتاق معاینه

خانمی رفت به مطب دکتر و گفت شکمش درد می‌کند. دکتر گفت: توی اتاق معاینه برید لخت بشید و روی تخت بخوابید. بعد از دقایقی دکتر به آن اتاق رفت و دید زن با لباس روی تخت نشسته. از او پرسید: پس چرا لخت نشدید؟ خانم کمی با خجالت گفت: آقای دکتر آخه با شما دفعه اولمه و رویم نمیشه. این دفعه رو شما لخت بشین و بعد من لخت می‌شم!

آیا می‌دانید:

خطبه عقد به زبان تازی توهین به زن ایرانی است؟

## پیمان زناشوئی به سبک پارسی با سیاوش اوستا در سراسر جهان



این نوع انجام مراسم پیوند زناشوئی غیر دینی و غیر سیاسی است که عروس و داماد از هر اندیشه، تفکر و دینی چه کلیمی، مسیحی، زرتشتی، مسلمان، بودائی، بهائی و یا بی‌دین می‌توانند از آن بهره ببرند.

برای آگاهی بیشتر به سایت فریاد دات نت بروید  
و یا با شماره‌های زیر پیوند برقرار کنید:

WWW.FARYAD.NET

Tel Paris: +331 87 81 61 44

Tel USA: +1 818 232 07 78



# گنجشک رنگ می‌کنند و به جای قناری به مردم می‌فروشند!

## چه حکمتی است که حمال باشی‌ها معتبر می‌شوند (۲)

بیاورند و در محل را آب و جارو کنند ... پسرک از ترس که دیگر جانی در بدنش نمانده بود با خودش گفت: «حالا فهمیدم لابد اینها می‌خواهند مرا همین جا جلوی چشم مردم کوچه و بازار به دار بزنند که عبرت سایرین باشد. اما حالا چه جوری به زخم خبر بدم؟ بگم بیابین که چطور سربیک بی‌گناه به سردار میره؟!»

جوان می‌لرزید و دنبال راه چاره بود که مخده رسید و تشکچه‌ای زربفت و قالی ابریشم و یک سماور طلا و قوری نقش دار و یک مجمعه میوه و یک ظرف پر از آجیل و خلاصه مغازه سرو صورتی پیدا کرد که خود جوان هم در آن مانده بود ... هر دقیقه‌ای برایش ساعتی بود و اینها هم از راه نمی‌رسیدند. داروغه باشی همینطور مثل اجل معلق دم در پاسداری می‌داد، فرصت فرار هم نبود ... پسرک با خودش گفت: «خدایا! این دقیق آخر اقلایک همچین تجملاتی دیدم، جای زن جوانم خالی ...!» همینطور در ترس و لرز بود که جناب کلانتر و مأمور خزانه داری و سه چهار تابلوهای حکومتی وارد شدند، پسرک قبض روح شد و

جوان کیسه اشرفی طلا را، جلوی صورتش نگاه داشته بود که پس بدهد، قاطرچی و داروغه تعظیمی کردند. جوان قدری خیالش راحت شد، با صدایی قدری صاف تر گفت:  
— بفرمایید قربان. در خدمتم!  
داروغه به قاطرچی‌ها گفت: راست می‌گفتین. مثل اینکه جناب رمال باشی تازه از عرش پائین اومدن! بعد خطاب به جوان گفت: «اختیار دارین خدمت از ماست». کیسه اشرفی را از جلوی چشم حمال باشی پس زد و گفت: فهمیدم چی میگی، حق الزحمه به زودی در راه است. قدری صبر بفرمایید، جناب کلانتر و پنج مأمور خزانه و خزانه دار اعظم همه در راهند و فرمودند که من از شما استعفا کنم قدری صبر بفرمائید تا برسند، در این مدت دستور دادم یک فرش مختصر بیاورند و یک مخده زربفت و یک تخت روان که حضرت عالی استراحت بفرمائید و چای و قلیان و زولبیا و بامیه انواع میوه جات تا صاحب منصب‌های ما از راه برسند!  
اولافاصله از در بیرون رفت، فرمان داد که وسایل را

شدم؟! از همه چیز سر در می‌آورم ... خدایا بنازم قدرتنو!»

بعد تصمیم گرفت جُل و پلاشش را جمع کند و بزند به چاک، که دوباره گرفتار نشود! یه چایی درست کرد و خواست قدری صبر کند که قاطرچی‌ها دور شده باشند، که یکباره دید ای داد و ببداد. سروکله داروغه شهر پیدا شد و به همراهش همان دوتا، قاطرچی ... با خودش گفت: «بیا، اینها می‌خواستند مدرک جرم واسه‌ی من جور کرده باشند و حالا هم داروغه را آوردند و این دفعه سرمون رفت بالای دار! ... ای زن خدا بگم چکارت نکنه؟!»

باز افتاد به ترسیدن و لرزیدن و رمل ریختن روی صفحه برنجی اسطرلاب — که داروغه با لباس مخصوص و سبیلی کلفت و براق و مهمیز و چکمه وارد شد ... با صدای بلندی گفت: آهای رمال باشی! ترس و لرز رمال باشی بیشتر شد که یکی از قاطرچی‌ها گفت: جناب داروغه! جناب رمال باشی الانه در عرش هستن، کمی اجازه بفرمائید ایشون بیاید پایین!



اردوان مفید

حمال باشی که رمال شده بود و به طور شانسی، غیب گویی کرده بود و کلی اشرفی گرفته بود، نگاهی به آنها کرد و با خود گفت: «خدا چی می‌شنوم و می‌بینم...؟! من یک شبه عالم به غیب

شروع کرد به ریختن رمل و اسطرلاب. زیر لب فحش و بدویبراه به زنش می داد که: «آخه این چه کاری بود که به دستم دادی»؟

در همین موقع داروغه باشی با احترامات فائقه جلو آمد و به اطلاع کلانتر و خزانه دار کل رسانید که این رمال باشی هر موقع اتفاقی بیافتد به عرش اعلا سفر می کند و با پاسخ پایین می آید و قدری تحمل بفرمائید!

یک تشکجه و قلیان آماده شد و کلانتر گفت: عجب پس این حلال مشکلات ما در عرش به دنبال دستگیری دزدان خزانه سلطنتی است!

داروغه باز زبان گرم و کلی بله بله قربان گفتن با صدای آرام به عرض رساند:

– قربانت گردم الان جناب رمال باشی میاید روی زمین و حل مشکلات می کند!

جوان بخت برگشته انگار به خودش آمد و به خودش مسلط شد، گفت: بفرمائید!

کلانتر با یک فرمان دکان را خالی کرد و با التماس گفت: جناب رمال باشی، ظروف طلای مورد

علاقه شاه را دزد یادزانی برده اند. التماس می کنم که پیدایشان کنی که در این صورت جان من و

خزانه دار و دهها نفر نجات میدهی!

یکباره جوان بیچاره باز به لرزه افتاد و این خیال که من و چه به این کارها؟!!

کلانتر دستی به سبیل کلفتش کشید و گفت: فهمیدم مسئله پول است. بفرمائید این ده کیسه

اشرفی را فعلاً داشته باشید تا بعد بازم خدمت برسم!

جوان با نگاهی به این اشرفی ها دوباره با تته و پته پته افتاد و گفت: جنابعالی تشریف ببرید، فردا اول وقت بیایید!

کلانتر تعظیمی کرد و خواست دست رمال را ببوسد که جوان از ترس دستگیری دستش را کشید و با حرکت دست اشاره کرد که بروند و کلانتر

آدم هایش را برداشت و رفت.

تنگ غروب، حمال باشی سابق ده کیسه پول را برداشت و به فکر فرار با عجله به سوی خانه رفت. از

این طرف دزدانی که ظروف طلای شاهی را دزدیده بودند، حوادث را دنبال می کردند، با خود

فکر کردند این رمال باشی با این شهرت نکند که کار دستشان بدهد، سایه به سایه او را به طرف خانه

دنبال کردند. حمال باشی سابق و رمال باشی فعلی سر راه یک کیلو خرما را رطب خرید و نان

گرمی و رفت منزل، زن که زیباتر از همیشه شده بود در آگشود و عطر غذا و زعفران پلو همه جا را

گرفته بود و پرسید: چه شده؟ جوان گفت: بیایه برایت تعریف کنم!

اول اشرفی ها را نشان داد، زن هم یک لحظه خیره ماند و گفت: بگو ببینم این دفعه چه هنری به خرج دادی؟

مرد با صدای آهسته گفت: زن هیچی نگو، بیا با این همه پول فرار کنیم!

زن گفت: من تازه احساس زن رمال باشی می کنم اینقدر هم نترس! حالا بیا از این خرما بخوریم اونم

با چای تازه دم!

درست در همین موقع دزدها از پشت بام بالا

می رفتند که شنیدند رمال باشی می گوید: این یکی، این دوتا، این سه تا... حالا نگو که او درباره خرماها صحبت می کند و دزدها خیال می کردند او با علم غیب آنها را می شمارد.

رئیس دزدها با وحشت پرید وسط حیاط. جوان با ترس فریاد زد: اونجاکیه؟

رئیس دزدها گفت: ای مرشد، ای مولا، ای دانای دانایان شما که می دانید من بدبخت هستم، دستم

به دامانتان این پنجاه کیسه اشرفی را بگیرید ولی ما را لوندید، تمام کالاها هم در فلان بیابان زیر سنگ

آسیاب نزدیک چشمه است فقط تورو به خدا ما را لوندید!

فردا جوانک هنوز در را باز نکرده بود که سر و کله کلانتر پیدا شد و جوان هم فریاد زد بروید در فلان

بیابان نزدیک آسیاب، بغل چشمه، طلاها رو بردارید.

خلاصه پس از این شاهکار نام او همه جا پیچید و در دو، سه رمالی تصادفی او شده بود رمال باشی

بزرگ حاکم!

روزی در شکار بودند که او به عنوان حضرت رمال

شگفت انگیز و به هم پیوستن حلقه های این حادثه و تبدیل شدن یک حمال به یک رمال حیران مانده بودم تا سال ها گذشت و گذشت. با خود گفتم: در حکمت این قصه ها امروز نه فقط به حمال به عزت رسیده که حمال های متعددی از بد حادثه ما مردم بر صدر یک کشور دوهزار و پانصد

ساله تکیه بر جای بزرگان زده اند...!

این روزها در ایران، همه در حاکمیت آخوندی آموخته اند که چگونه به قول قدیمی ها «گنجشک

را رنگ کرده به جای قناری به مردم قالب کنند!» کسی که بی بهره از هر دانشی است خود را «دکتر»

خطاب می کند و دیگری «مهندس» و از همه شایع تر لقب «استاد» است... این جناب آقایان!

ممکن است مدرک تحصیلی خود را ارائه دهند، که ما هم بدانیم؟

اما قصه این رنگ کردن گنجشک را بد نیست بچه های این دوره هم بدانند... جالب است...

در سهله (سعله) که محل فروشندهگان پرند های گوناگون بود از جمله – طوطی، مرغ عشق، کبوتر

جوراجور، مرغ مینا و قناری و فنچ، قیمت ها گاه بالا



بود و قناری یکی از پر فروش ترین پرند ها برای نگهداری در خانه بود...

باری پدرم تعریف می کرد که یکی از این فروشندهگان کار جالبی می کند که همه اهالی تهران

آن روزگار را هاج و واج کرد و عمل غیر متعارف او زبان زده مگان شد.

این آدم متقلب گنجشک را که هم گرفتنش آسان و هم عملی ارزش بود، می گیرد و با رنگ زرد آن

پرند ها را رنگ کرده برای فروش به بازار می برد، ساده لوحانی نیز مدت ها این گنجشک های رنگ

شده را می خریدند تا چند نفری شکایت می کنند و وقتی افسر نگهبان کلانتری، از این مردی – که

چنین تقلب بی سابقه ای را کرده بود. پرسید: چرا چنین کردی؟ پاسخ شنید که وقتی قربان آژان،

سرهنک می شه! حالا هم آیت الله، گنجشک هم می تونه قناری بشند...!

اما حکایت ما نسل مهاجرین دوره اول به طرز خنده آوری تأسف بار است و شاید بتوان گفت روی

دیگر این سکه، اکثر گروه مهاجرین رده اول که همه از روی اجبار و ناخواسته راهی غرب شده بودند (اکثر آنیز از تحصیلات بالایی برخوردار بودند و هم در همین آمریکا تحصیل کرده بودند) مواجه با شرارت های جمهوری اسلامی و گروگان گیری ۴۴۴ روزه دیپلمات های سفارت آمریکا در تهران شدند و این درست زمانی بود که میبایست هر کسی

به دنبال کاری باشد و زندگی را بگذراند.

آمریکایی ها تحت تأثیر برنامه های تلویزیونی و خبر های ناگوار اکثر، با ایرانی ها بسیار بد رفتاری

می کردند و کاری که شایسته این گروه باشد به ایشان نمی دادند. ولی ما هم نمی توانستیم بی کار

بنشینیم و اقدام به تهیه یک کارنامه کاری کردیم و درباره تحصیلات و تجربیات خود نوشتیم. راقم

این سطور نیز جزو همین گروه خوش بین بودم و یک معرفی نامه بلند بالا از تحصیلات دانشگاهی

در ایران و مدارج و مقام ها و بالاخره دریافت فوق لیسانس از آمریکا و تجربیات کاریم بر روی کاغذ

آوردم و این کارنامه مشعشع را به شرکت ها و کارخانه ها و مراکزی (که فکر می کردم بلافاصله

برای من کاری و شغلی باشد) ارسال کردم. مدت ها گذشت و خبری نشد. این بار کارنامه را، شخصاً به

مدیران و صاحبان مراکز رساندم جواب بسیار محترمانه و متداول آمریکایی که برای ما مهاجرین

نخستین بسیار نا آشنا بود با نگاهی به Resume اینگونه تکرار می شد:

«شما تلفن نفرمایید، خودمان در صورت لزوم با شما تماس می گیریم» یعنی به زبان خوش، خیر

شمارانمی خواهیم!!

مدتها سرمان به سنگ خورد و علت را نمی دانستیم تا یک روز در مجلسی یک آمریکایی

(که خدا پدر و مادرش را بیامرزد) توصیه ای کرد بسیار مفید، نگاهی به کارنامه تحصیلات و

تجربیاتم کرد و گفت:

– با این همه توصیف و تفصیل و تحصیلات اگر بخواهی برای ریاست جمهوری آمریکا و یا

سناتور بونی حرفی است ولی اگر کار می خواهی بگیری، چیز دیگری است. او سپس یک خودکار

قرمز در آورد و خط به خط کارنامه ام را قلم زد تا فقط ماند، «نام و نام خانوادگی» و یک شماره تلفن و یک

جمله که «آماده هرکاری هستیم و هر موقعی که شما مناسب بدانید در اختیارم!»... گفتم:

تحصیلاتم؟ گفت: نوشتم تا حدود دیپلم یعنی سواد خواندن و نوشتن داری و همین کافی است...

با تعجب پرسیدم: مطمئنی؟! گفت: ضرر ندارد امتحان کن!

باورتان نمی شود که با همین چند سطر مرا در هر جایی که آن روزها تقاضای کار دادم با سرعت

پذیرفتند و هیچ دری نبود که باز نشود... با خود گفتم ما را بگو که حالا باید قناری های خود را رنگ

کنیم جای گنجشک بفروشیم؟! شاید هم جهان امروز جای گنجشک هاست و نه قناری ها... عجب حکایتی است حکایت نسل ما...

حکایت همچنان باقی...

# عزت

چهارشنبه شهری



## ویراستار: قاسم بیک زاده

نبود تا او را به بدترین وضعی مجازات و هر تصمیمی را درباره اش به صورت عمل در آورند. اما از آنجاکه نمی باید که در این باره بیگدار به آب بزنند، مترصد ماندند تا روزی که میرزا باقر به ساقدوشی عروسی یکی از دوستانش دعوت داشت و دستور داده بود که بهترین لباس های او را مرتب کنند، سه گل نقره از جلو کمربند او را که غالباً در مهمانی های جاسنگین به کمر می بست، کنده، مخفیانه در آستین یکی از پیراهن های کبری مخفی کرده، در ته صندوقش گذاشتند.

اتفاقاً عصر همان روز، خدیجه نیم تنه ای دامنی برای کبری فرستاده و او پوشیده، جلوی صغری به جولان در آمده بود که این امر خود بهانه شده تا حسادت صغری هرچه بیشتر تحریک گردیده، اول با حرف هایی از قبیل:

نیم تنه دامن تی تیش مامانی هم واسه ات شوور نمی شه! بایس بری به «چنار امامزاده صالح» دخیل ببندی! مگه عکس شو بکشی، به پیشونیت آویزون کنی!

با او به یک و دو برخاسته، کار را از بگو مگوبه مرافعه و مجادله کشانیده، و با هم گلاویز شدند که ربابه نیز به حمایت دختر آمده، پس از آن که کتک مفصلی به کبری زده، چند

باز خواست هم نکرده بود. همین بدنامی سبب شده بود که با همه ی سرمایه ی پدر، هنوز نتوانسته بود خواستگاری جلب کند و با آن که کبری پسر چهار ساله اش را هم در آغوش می کشید، او همچنان در حسرت شوهر باقی مانده بود و عقده و بغض این عقب ماندگی را به سرکبری خالی می کرد و هر روز و ساعت به نحوی به آزار و اذیت او می پرداخت.

این عنادها و کینه ورزی ها هم چنان ادامه می یافت تا آن که غروب روزی که کبری برای امتحان باز و بسته بودن در حیاط پا به هشتی می گذارد، صغری را در آغوش محمد سوسکی الک آتشگردان ساز که از جوانان هرزه ی زیر گذر بود، دید که با وضع شرم آوری از او کام گیری می کند و شب که در را به روی پدر شوهر باز می نمود، این خبر را به گوش او رسانید و به تلافی دشمنی های او، به زیر چوب و کتک حاجی ابوالقاسمش انداخت که همین امر سبب شد خصومت های طبیعی مبدل به کینه توزی رسمی و خصمانه گردیده و مادر و دختر تا پای جان در باره ی او ایستادگی نمایند.

البته برای مادر شوهر که جان و نفس عروس در اختیارش می بود و خواهر شوهر که تاج سر زن برادر به شمار می آمد، هرگز مانع و رادعی در میان

سوء خلق و رفتار میرزا باقر به کسان او نیز اثر کرده، پدر شوهر با وی سر بدسری گذاشت، کینه ی دیرینه ی مادر شوهری و خواهر شوهری که تا کنون به جهت همان اندک محبتی که از جانب میرزا باقر بر کبری اعمال می شد، چنان چه باید و شاید به ظهور نمی رسید، کم کم رنگ گرفته، به خودنمایی برخاست و هر یک از طرفی با او علم مخالفت افراشتند.

هر چه زمان بی مهری و برودت میرزا باقر درباره ی کبری طولانی تر می شد، مخالفت ها و مزاحمت های این خواهر شوهر و مادر شوهر هم فزونی گرفته، با یک دشمنی نابود کننده زیادتر می گردید. مخصوصاً که روزی هم کبری بچگی کرده، راز سر بسته ای را از صغری خواهر شوهرش به پیش حاجی ابوالقاسم، پدر شوهر فاش کرده بود.

این صغری از دختران بسیار جلف محله به شمار می آمد که بی بندوباری و چل و ولی و کوچه گردی او ورد زبان ها شده بود. او غالب اوقات را با آرایش و با دستی که مخفیانه به صورت خود برده، با پسرهای محل، زیر طاقی ها و پیچ کوچه ها به راز و نیاز و وعده و قرار می گذرانید که یکی دو نوبت هم این خبر را به گوش ربابه رسانیده، او را مطلع نموده بودند. اما او که عمدتاً یا از بی اعتنائی وی را به حال خود گذارده، دختر خود را با دو سال اضافه سن بر کبری، هنوز طفلی می دانست که می باید باز یگوشی طفولیت را داشته باشد و استخوان بتکراند، حتی از او

(۲۴)

تا اینجا خوانده اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، یک روز از صبح تا شام کامجویی می کنند. شبانه که میرزا باقر به خانه اش می رفت توسط شبگردها دستگیر و زندانی می شود. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می آید و از راز زنش آگاه می شود و عزت را طلاق می دهد و به خانه پدرش می فرستد. پدرش بر اثر این واقعه می میرد. پسر ارث عزت را می دهد و همراه خواهر کوچکش، معصومه و مادرش تهران را ترک کرده و به طرف به اصفهان می روند.

در یکی از کاروانسراهای بین راه، معصومه دچار گزیدگی شدیدی می شود و در قریه دیگری متوجه می شوند که عده زیادی بر اثر قحطی مرده اند: و مسافران با وحشت به فکر انصراف از سفر می افتند ولی فرد معممی آنها را منصرف می کند و مخفیانه از محل پنهان کردن پول آنها باخبر می شود. پس از چندی عده ای از راهزنان در حالی که همان شیخ سرکرده آنهاست به قافله حمله می برند و شیخ همه موجودی محمد و مادرش را با معصومه ی ۱۲ ساله می ربایند و به دختر تجاوز می کند.

پس از مدتی عزت به دیدن «میرزا باقر» به زندان می رود. عزت شرح زندگی خود و مادر و پدر و خواهر و برادرش را می دهد و ضمناً سعی می کند میان او و زنش کبریا تفتین کند و در همین فرصت اولین دیدار با میرزا باقر، می تواند نظر فراشبازی کل را هم به خود جلب کند.

فراشبازی پس از اخاذی کلانی از پدر میرزا باقر از عزت هم قول می گیرد با آزادی میرزا باقر، شبی او را به خانه خود میهمان کند. عزت با خانم باجی ترتیبی می دهند تا فراشبازی آن شب نتواند به کام دل برسد. فراشبازی هم تصمیم می گیرد که همان شب با عزت هم خوابگی کند و هنگامی که او برای آوردن سماور می رود، پشت پرده اتاق کمین می کند که غفلتاً در آغوشش بگیرد و به زیر کرسی بکشانند. وقتی عزت با سماور پر از آب جوش به اتاق رسید سایه فراشبازی را دید خود را لغزانده به زمین انداخت و سماور جوشان بر روی شکم و ران او افتاد و شیون و اتاق و حیاط را برداشت و فراشبازی از ترس آمدن همسایه ها خود را به کوچه انداخت. شکم و ران عزت تاول زده بود و خانم باجی به کمک او آمد.

میرزا باقر از زندان بیرون آمده بود. روابط سردی با همسرش کبری داشت و با دیدن عزت و سعایت او، بیشتر شده بود:

از آنجاکه می گویند، احترام امامزاده گل می کند و دیگر در این خانه کسی را متولی زیاد می کند و مثل دیگر که به نام شوهر برای کبری وجود نداشت می گوید، کوکوز روغن و زن از شوهر که موجب عزت و آبروی او باشد، این

جای بدنش را با دندان مجروح نمودند، یک لنگه از گیس هایش را هم‌کنده، در مستراح انداختند.

در این وقت میرزا باقر رسیده، به پوشیدن لباس و بستن کمربند مشغول شد و همچو که چشمش به جای خالی گل‌های کمربند افتاد و از کبری به بازخواست برآمد، صغری و ربابه که منتظر فرصت بودند، جلو دویده، پس از یک سلسله شکایت از کبری و نشان دادن البسه‌ی پاره‌ی خود که عمداً پاره کرده بودند و این که گل‌های کمربند کارزنش می‌باشد که دست‌کجی او را بارها گرفته‌اند، به سر صندوق اورفته، به تجسس برآمدند و گل‌ها را از آستین پیراهن بیرون کشیده، به دست میرزا باقر دادند و با این افترا که تا به حال بیش از نیمی طلا آلات آن‌ها را هم خرد خرد دزدیده، از دل رحمی و به خاطر خدا گذشت کرده و به رویش نیاورده‌اند! و کبری را به زیر چنگ وبال میرزا باقرش انداختند که همین کفایت می‌کرد تا او نیز پس از کتک‌کشنده‌ای که با آن هیكل غول آسا به او بزند، با شقاوت هرچه تمام‌تر به سر منقل آتش قلیان ربابه رفته، گل آتش سرخی آورده، به کف دست کبری گذاشت و مشت او را به هم آورده، با قوت هرچه تمام‌تر فشار داد و تا از حال نرفت و به زمین نیفتاد، رهایش نکرد.

یکی دیگر از صدها تکالیف عروس درباره‌ی شوهر داری آن بود که اگر توفان نوح در خانه‌ی شوهر به سر او می‌آوردند، کلمه‌ای از آن را به خارج نبرده، به کسان خود نرساند که کبری هم در این چند ساله، با همه‌ی مرارت‌ها، به این دستور عمل کرده بود. ولی این بار دیگر طاقتش طاق شده، همچو که میرزا باقر پا از خانه بیرون نهاد، او نیز چادر به سر انداخته، شیون‌کنان خود را به خانه مادر رسانده، لنگه‌ی گیس‌کننده‌اش را جلو انداخته، کف دست پوست و گوشت و رآمده‌اش را نشان داده، مثل آن که منتظر چنین پیش‌آمدی بوده تا عقده‌ی هشت ساله‌ی دلش را جلوی مادر بگشاید، ضجه و

فریادش را به آسمان رسانده، پریشان‌ترین حالتی را برای خدیجه به وجود آورد.

– وای خدا مرگم بده! ننه این چه ریخت و روزی یه داری؟ این گیس مال کیه؟ کف دستت چرا اینجوری شده؟ خدا بکشدم! سرو صورتت چرا

شومارو به خدا این رسم دختر شوور دادن بود که منو شوور دادین؟ یعنی من این قده بار سنگینی بودم و خرجم کمر شیکن بود که دیگه نمی‌تونسین تو خونه تون نیگرم دارین؟ برا خاطر شوماها و سفارشای شوماها که همیشه می‌گفتین:

می‌یارم تا ببینین چه ظلمی به من کردین و چه جور ی از نادونی یه چلزه‌گوشت رو جلو دندون یه مشت گرگ‌گشنه انداختین و واسه‌ی چارتا هرهر و کرکر خودتون، یه معصوم بی گناه مته منوبه این روزنشوندین! اول همون مادر شوور و خوارشووری که



این طور سیاه و کبود شده؟ رخت و روزت چرا جرجره؟ گریه که فایده نداره، چرا حرف تو نمی‌زنی؟ بگو ببینم چی شده که به این صورت دراومدی؟

– از دس شوماها! از دس شوما پدر و مادر بی رحم که یه وجب بچه رو شوور می‌دین و تو آتیش می‌اندازین! از دس تو مادر که اول حرف و آخر حرفت همش اینه که بایس صبر کنم و جرأت بهم ندادی یه کلمه واست درد دل بکنم! چی می‌خواسین بشه؟ یعنی می‌گین بازم بایس صبر بکنم؟ بازم بایس دندون رو جیگر بذارم و هرچی تو خونه‌ی شوور دیدم، گل بکنم، به سرم بزنم؟ یعنی هنوزم عیب و ننگه حرف خونه‌ی شوور و بیرون بیرم؟ منتظرین نعش منو تحویل بگیرین، تا بفهمین به سر من چی می‌اومده؟

خونه‌ی بابا نون و انجیر، خونه‌ی شوور چوب و زنجیر! هشت ساله که تحمل کردم و هیچی نگفتم و هی تو جیگرم ریختم و سوختم و ساختم و لام تاکام به روتون نیاوردم! اما دیگه کاسه صبرم لبریز شده و عقده‌ها مته یه هنبونه‌ای که تو شیکم باد کرده باشن، دل موداره می‌ترکونه!

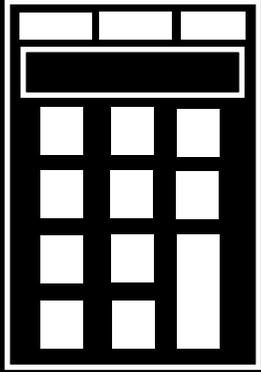
– حالا بگو ببینم قضیه چی شده؟ کف دستت از چی اوول و توول شده؟ گیس تو کدوم بی انصاف‌کنده؟ تو که نمی‌داری من چیزی ازت بپرسم! – به خدا اگه از خود شوما بی انصاف‌تر که دختر نه ساله شوون شوور بدن و به این بدبختی بندازن، کسی روسراغ داشته باشم! آخه مگه من از شوما شوور خواسه بودم که تا در خونه تونوزدن، دو دسی تعارفشون کردین؟ من دیگه حیا و حجابوکنار می‌ذارم و همه چی رو به زبون

روز اول من به نظرشون حوری و پری و گل و گلاب و گوهر نایاب اومدم که از خوشگلی زلیخا و از نجابت مریم و از عفت و کمال فاطمه زهرا بودم، هنوز دور روز نگذشته بود، همچی یه هوبه چشم شون عوض شدم که می‌گفتی دیوسیا و غول بیابونی رومی بینن! با اون که از همون روز اول خواستگاری گفته بودن منو واسه‌ی سرگرمی پسرشون می‌خوان و دیده بودن که جثه‌ی شوورداری رو ندارم و پای عقدم قید کرده بودن که پسره تا چهار سال دس به من نزنه، از همون فردا شبش به وت‌وت افتادن و سر به جونم کردن که اگه پسر ما زن نمی‌خواس، بهش زن نمی‌دادیم! اگه تو صغیر بودی و نمی‌تونسی شوور رو جواب بدی، پس چرا خودتو سر خرج مردم انداختی؟ ننه ات اگه راس می‌گفت، می‌خواس این شرط

و شروط رو با شوور خودش بکنه! اگه خیلی دل شون به حال دخترشون می‌سوخت که نتونه طاقت بیاره، می‌خواسن یه خمره قرض کنن، ترشیش بندازن! لابد عیب و علتی داری یا سرت جای دیگه بنده که نمی‌داری پسره طرفت بیاد! بیچاره لابد تو اون رنگایی که دیده، این رنگ توش نبوده که وحشت ورش داشته! و با هزار زخم زبونای دیگه از قبیل این که، اگه خیلی هول تودلته، برگرد خونه‌ی بابا ننه ات تا ما فکر دیگه واسه‌ی پسرمون بکنیم! این اطوارا رو ما از شوما می‌بینیم که دختر از پسر بترسه و این اداها رو در بیاره! دختر که رو پاش تونس وایسه، می‌تونه مردو جواب بده! ما رو گلا به طرف مون پرت می‌کردن و زمین نمی‌افتادیم، شوورمون می‌دادن! اینم یه جور حرومزادگی شه که خودشو در و بون بسته نشون بده! پسر ما غصه می‌خورده، نمی‌تونه پای زن بشینه، حسرت شو بخوره! تا شبی که پدر شوور و مادر شوور اومدن تو اتاق و منو گرفتن، خوابوندنم زمین و دستامو طاق واز، به پایه‌های صندوق بستن و دو تا پاهامو با یه طناف به گردنم انداختن که هیچ جور نتونم تکون بخورم و پسره رو مته گرگ درنده به جونم انداختن!

این بود وضع عروسیم که ای کاش عزا می‌شد و آن عروسی رو نمی‌دیدم که از اون ساعت به بعد هر وقت چشم ام به پسره می‌خورد، خیال می‌کردی عزرائیلو می‌بینم که واسه‌ی قبض روحم اومده! از شوما می‌پرسم، آخه دختری رو که وختی رو زمین و ایسونی تا زیرگره شال مرد باشه و اسباب بازیش و عروسکاشو زود از اسباب جهازیش بفرستین و شووره مته عروسک بغلش کنه، سر بخاری و لب طاقچه و بالای رف اش بذاره و مته یه بچه شیرخوره بالا و پایینش بندازه، وخت شوور دادنش بود که شوما شوورش دادین؟

از همون فرداشم، با اون که از زحمت اون شب تا یکی دو ماه هنوز معالجه ام می‌کردن، اومدن گفتن که دیگه



# F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

## خدمات حسابداری

# و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax:(818)301-8101

20501 Ventura Blvd.,#160  
Woodland Hills, CA 91364

بند جونم می‌ریزن و ملک الموت قلاب شو به شیش صد و شصت و شیش رگ بدنم انداخته است.

این مال این کارام، حالا اومدیم سر باقی دیگه اش، اصلاً خیال می‌کردی اینا خونی پدرشونو گیر آوردن که بایس تلافی شو سرش در بیارن! که تا چشم شون به من می‌خورد تا یه زخم زبون بهم نمی‌زدن و یه جوری نمی‌چزوندنم، آروم نمی‌گرفتم! فلفل و زردچوبه‌ی آبگوشته زیاد شده بود، تخصص من بود که چرا جلوی دستشونو نگرفتم! آتیش قلیون گل باجی خانوم سیاه شده بود، گردن من بود که چرا اون پک زده و منوبه زیر مشت و لقد می‌گرفتم! ظرف از دست صغری می‌افتاد، من مقصر بودم که چرا کارو به گردن بچه‌انداختم! اوقات پدر شوور تلخ شده بود، گناه من بود که لاید صب تو صورت من نیگا کرده و پاشواز در بیرون گذاشته!

اسباب زندگی‌مو جمع و جور می‌کردم، سرکوفت و سرزنش داشتم که از گدازادگی هر چیزی مو به دندان می‌کشم! اگه تو دست و پاشون می‌ریختم و محل نمی‌داشتی، شلخته و بی‌لیاقتی می‌خوندن که هنوز یه کاسه رو جای کوزه نمی‌تونم بذارم، شوورم دادن! اتاق جهاز یه مو یه مشت تلک پلک یتیم شادکن می‌گفتن و هر روز سرکوفت یکی رو تو سرم می‌کوبیدن و واسم شعر، «عروس که جهاز نداره - این همه ناز نداره!» رو می‌خوندن. حرف از عروسی و خواستگاری پیش می‌اومد، حرف شو می‌کشیدن که به زور جادو و جنبل خودمو به اونا قالب کردم و صدتا دختر و قطار می‌کردن که واسه‌ی پسرشون سر و دس می‌شکستن و باباهاشون کلی ام دسی رو دختراشون می‌دادن!

شعر «وقت خوردن قلچماقم یا علی موسی الرضا - وخت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا»، تصنیف پیش از ناهار و شوم خوردنم بود که مته ننگ زده‌ها، واسه این که جیره خور پدر شوور و مادر شوور بودم، بایس سرمو پایین بندازم و مواظب باشم که واه واهام نکنند و هزار حرف دیگه مته مهدی حمال و رجب طبق کش بهم نبندن و جرأت نداشته باشم یه کلمه شونم پس شون داده باشم. یه و خ نشد که پسر یه چارک سیب‌کال یا یه دونه نون دسش گرفته باشه، آورده باشه و یا این همه عید و عزا که اومد و رفت، سراغ داشته باشم که یه پیرهن یا یه جفت جوراب برام خریده باشن! حتی یه و خ پن شی پول حموم تومشتم گذاشته باشه!

ادامه دارد ...

عروسی تموم شده، بایس پاشم به کار و زندگی‌م برسم اگه مجبور شدم چادر به کمر ببندم و جارو دس بگیرم و به کار خونه برسم که یواش یواش کار به اونجا کشیده که از صب، پیش از اذن مته سگ سوزن خورده پاشم، پا به زمین بکوبم تا نصف شب بشه و اونا کپه‌ی مرگشونو بذارن و منم سرمو زمین بذارم! کار از اون به بعدم این شد، اذن صب بلن شم، آقا و خانمو ببیدار کنم که پاشن نمازشونو بخون! که نمازشون کمرشونوبزنه! واسه هر کدوم آفتابه پُرکنم، دم خلاشون بذارم و جانمازشونو پهن کنم و جمع کنم! بعدش سماور و آتیش بندازم، اسباب سماور و تواتاق بکشم و کارای صبحونه رو که هر کدوم یه چیزی می‌خواستن کوفت کنن، جور بکنم! واسه یکی تخم مرغ نیم بندکنم، واسه اون یکی شون سفت ترور دارم، اون یکی نیمرو و خاکینه میلش می‌کشید، دم به دم هم مته چایی دارچینی‌های دوره گرد چایی بریزم و جلوشون بذارم و استکون خالی یارو جمع بکنم! پشت سرش پاشم مشغول شست و شورش بشم و به جمع و جور و جارو و پاروی اتاقا و حیاط و ایوون و راهرو و موال و آشپزخونه برسم تا خانوم قلیونشونو بکشن و پایین بیان دستور بدن که ناهار چی دُرُس کنم! از اون و ختم تو آشپزخونه باشم تا ظهر بشه و باز ناهارو بیارم و سفره شو جمع کنم و ظرفاشو بشورم و باز چایی بعد از ناهار بدم و فکر شوم رو بکنم و همون کار ظهرو واسه‌ی شب برسم که در میون این کارام، رخت شوری هر روزه و کارای دیگه از قبیل نمک و آرد برنج و لیمو عمانی کوبیدن و سبزی خشک کردن و رُب جوشوندن و مربا پختن و ترشی انداختن و اگه زمستون باشه، منقل آتیش کردن و اسباب کرسی چیدن و واچیدن و دم به ساعت زیر کرسی یا کتری آب جوش و دیزی آویزون به قلاب بالای منقل و سرکشی کردن و اگه بهار و پاییز باشه، زردچوبه توروغن بودادن و پیاز سرخ کردن و بادمجون برا زمستون زیر خاکه‌ی ذغال قایم کردن و خاکه ذغال شستن و گوله دُرُس کردن و آب غوره صاف کردن و بار و بنشن پاک کردن و صدتا دستور دیگه بود که می‌بایس انجوم بدم!

بدتر از همه‌ی اینا، آخر شیم بود که باس مته جوجه‌ی بی پر و بالی که گیر شغال گشنه‌ای افتاده باشه، گیر اون و حشی بیابونی و غول بی شاخ و دم بیفتم و جون موکف دستم ببینم! اگه به خدا، کبریت که غروب به چراغ می‌خورد و یادم می‌افتاد، الان شب می‌شه، پسر تواتاق می‌یاد و مته یه گرگ درنده سر به جونم می‌کنه، مته این بود که هف هزار درد و بلا یه دفعه توهف



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،  
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن  
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،  
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.  
Tel - 818-882-7300  
Fax - 818-882-8250

## Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive  
Mission Viejo, CA 92692  
Tel:(949) 340-1010

*Royal*  
*Sunn*<sup>®</sup>  
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

[www.royalsunn.com](http://www.royalsunn.com)

آگهی و تبلیغات کسب و کار و  
حرفه و شغل شما در هفته نامه  
«فردوسی امروز»  
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را  
به شما بیشتر جلب می‌کند.

# فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:  
(if you pay by credit card, please provide us with a number to  
call you at)  
Check & Money order are accepted  
Payable to  
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود  
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس  
حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com  
چک مورد قبول است  
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵

facebook

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name: .....  
نام

Last name: .....  
نام خانوادگی

Address: .....  
آدرس پستی

Country: .....  
کشور

Telephone: .....  
تلفن

## هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزابان

تایپ: حمیرا شمسیان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail:Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,  
Tarzana, CA 91356  
Tel:(818)-578-5477  
Fax:(818)-578-5678

# VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

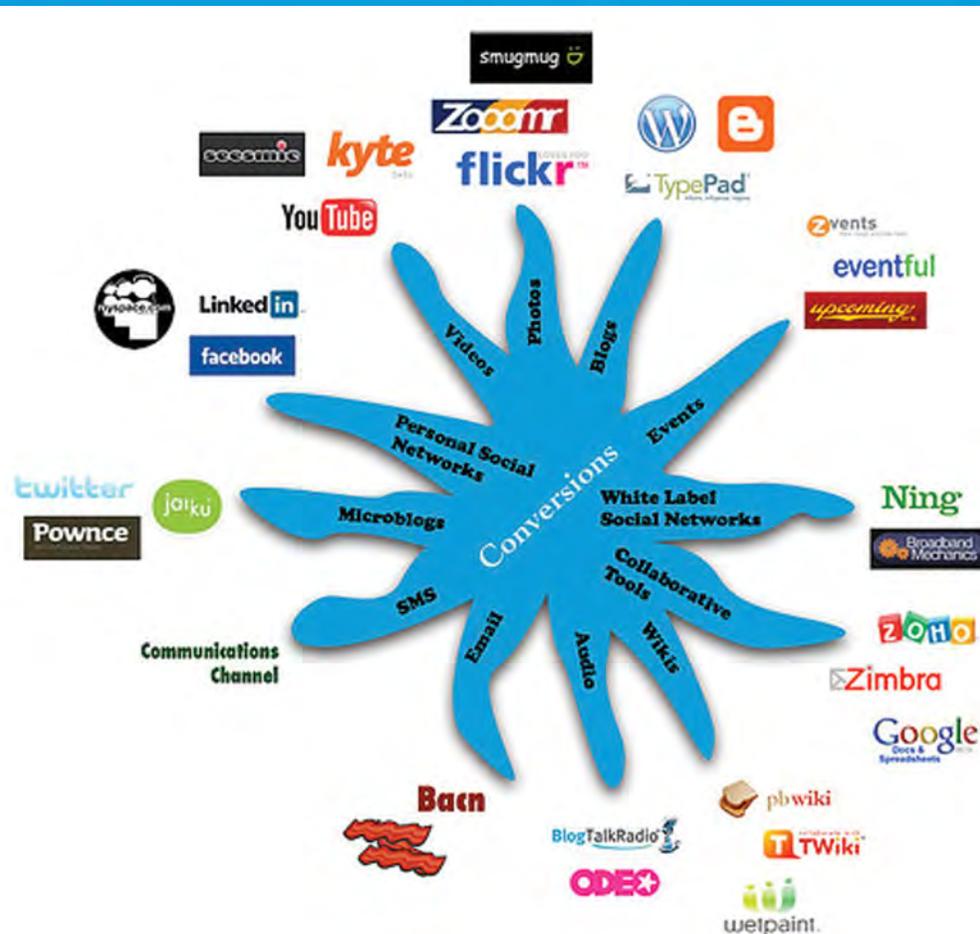
# هفته نامه فرز دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



# Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681